



رمان : عشق من تنهام نذار

نویسندگان : الهه رضایی کاربر رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو ([www.Roman4u.ir](http://www.Roman4u.ir)) ساخته شده است.

4u

کانال تلگرام : @Roman4u



سالانام بر مادر عزیز تر از جانم خوبی .

سلام بر دختر گلم خوبی مامانی دانشگاه خوب بود

بله..... مامان جونم ناهار چی داریم

برو غذا مرد علاقتو پختم اخججججججون من عاشق قورمه سبزیم رفتم تو اتاقم جلوی اینه وایسادم عادت دارم همین که از دانشگاه میام یه

نگاه به خودم تو ایینه میندازم به خودم نگاه کردم قدم به نظر خودم خوبه +۱۷موهای خرمایی که تا پشت کمرم میرسه

صورت گندمی چشمهای کاملاً درشت که سبز-عسلی اند لب های صورتی و گوشتی دماغی که به صورتم خیلی میاد سال دومه دانشگاه ام رشته

حسابداری ۲۱ساله

بسه دختر خودتو خوردی

صدای مامان بود که منو به خودم آورد

والا خوب مامان ادم خوشگل باید خودشو نگاه کنه دیگه

خوبه خوبه همین که خودت از خودت تعریف کنی

خندیدم یه ب\*و\*س خوشملم مامانمو کردم و اومدم سرمیز که خواهر بزرگترم النا رو دیدم

سالانام بر خواهر خلو چلم

اخی نازی داشت غذا رو دولپی میخورد که با صدای من +۱ متر پرید بالا و غذا پرید تو گلوشالنا خیلی شبیه منه اما لباش کوچیک تر بود و

چشماشمشکی بود پریدمو با مشتای خیلی نازم سه چهارتا زدم پشتش تا سرفش خوب شد

النا:اخخخخ دستت بشکنه که کمرمو شکستی ده دفعه نگفتم مثل ادم سلام کن

اه اه اهداخلاق

یکی از اون چشم غره خوشگلانش بهم رفت که منم بی خیال نشستم غذا مو بخورم

که هنوز نصف غذا رو نخرده غذا کوفتم شد با حرف النا



مامان ولم کن حوصله ندارم

۱۱۱۱ دختر زشته جلو النا بهش برمیخوره

یه ایشششششش گفتمو گفتم: النا خودش کمبود حالا باید اون برادر شو هر هیز شم تحمل کنم

مامان یه چشم غره بهم رفتو گفت

السا النا شنید به زور شوهرت میدم به همون رادسین

تا اومدم چیزی بگم مامان رفت بیا اینم از مامان ما جا اینکه بگه اگه ناراحتی نیا میگه به ذمر شوهرت میدم

از ماشین پیاده شدمو رفتم با مامانو النا تو تالار و۱۱۱۱۱۱۱۱ خدای من چه خبره

دختر و پسر ها تو هم میلولیدن بعضی پسر ها همچین این دختر هارو گرفته بودن که من جلوی مامان خجالت کشیدم خاک تو سر تون بی جنبه ها

پشت یه میز نشستیدیم که دیدم رادوینو اون داداش هیزش دارن میان

به احترا مشون بلند شدیم که رادوینو رادسین اومدن اول با بابا بعددبا مامان احوال پرسی کرد بعد با من بعدم دست النا رو گرفتو گونشو

ب\*و\*سید و بردش

این داداشه هیز شم که داشت منو میخورد با مامان و بابا احوال پرسی کرد اومد طرفه من تو به قدمیم ایساد لبخند چندش اوری زد گفت سلام

عزیزم منم در مقابل اخم کردم و گفتم:اولا علیک دوما من عزیز شما نیستم

اومد جلو طوری که باسینم برخورد کرد ارم طوری که مامان بابا نشنون گفت

حالا نیستی اما به زودی میشی عزیزم

یه پوزخند زدمو گفتم شتر در خواب ببند پنبه دانه خندید و گفت:تیکه انداختتاتم خوشگله جیگر

دیگه اتیشی شدم از لای دندو نای به هم چشسییدم غریدم:گمشو کثافت که نمیخوام ریختتو بیینم

جوری زد زیر خنده که مامانو بابا باتعجب نگاهمون کردن منم که چشمام شده بود توپ پینگ-پونگ بدبخت روانی هم هست جا اینکه

عصبانیشه داره میخنده ای مردشورتو ببرن که در همه حال خل و چلی وقتی مثله خر عرعر هاش تموم شد گفت

باباتوخیلی باحالی به خدا عاشق همیتتم ورفت

اشغال عوضی پسره الدنگ شوت به مامان نگاه کردم وگفتم:بفرما همینو میخواستین و بیخیال مشغول دید زدن شدم که یه پسر و دیدم که رو

صندلی نشسته یه دخترم کنارش نشسته بود

اما کنارش که چه عرض کنم تقریبا تو دلش بود و سرش تو گودی گردنه پسره بود جالب اینجا که پسره به حالت چندش میخواست دختره رو از

خودش جدا کنه اما دختره همچین چسبیده بودش که انگار مامانشه بالا خره پسره موفق شده دختره رو جدا کنه و شروع کرد به حرف زدن

باهاش نمیشنیدم چی میگفت اما انگشتشو به حالت تهدید تون میداد

دختره یه لباس سفید که رو سینش مونجوق کاری بود پوشیده بود لباسه دکلته بود وخیلی خیلی کوتاه خوب دختره خوب هممن نمپوشیدی وال....

بایه دست لباس زیر اینطور پسره رو میچسبیدی

اما پسره یه کتو شلوار براق مشکی پوشیده بود به نظر ۲۷ یا ۲۸ ساله میومدموهای قهوه ای سوختشو یه ور-بالا زده بود که خیلی بهش میومد که

چند تارشو رو صورتش ریخته بود پوستش برنزه بود هیکلش که معلوم بود ورزشکاره چشمش مشکی بودو درشت ابروها پر پشت واقعا خوشگل

بود

یه لحظه تو ذهنم با رادسین مقایسه کردم رادسینم موهای مشکی بود که فشن زده بودشون قد بلندوچه دشونه ابروهای پرپشت مشکی

چشمای کاملا معمولی قهوه‌ای پوسته سبزه به بینی متوسط در کل خوب بود اما من ازش متنفر بودم

السا

مامانم بود که صدام کرد

جونم مامانی

پاشو یه ذره بر\*ق\*ص مامانی

بیخیال مامان من با کی بر\*ق\*صم ولی از شانس معرکه من سرئ کله رادسین پیدا شد

السا چرا نمیر\*ق\*صی

خواستم بیچونمش که مامان گفت: پسر من کسی نیست باهانش بر\*ق\*صه رادسینم که از خدا خواسته گفت: پس من اینجا چیم پاشو باهم

بر\*ق\*صیم

بیخیال پاروی پانداختمو گفتم تو اینجا هوچی و من با هوچ نمیر\*ق\*صم

مامان همیچین گفت السا که فکر کردم کفر گفتم بر گشتمو نگاش کردم جالب اینجا که اخمای رادسینم بدجور رفت تو هم به درک پسر ی هیز

جونم مامانی

توخالت نمیکشی بارادسین اینطور صحبت میکنی

وروبه رادسینم گفت پسر من جای السا ازت معذرت میخوام

نه بابا این چه حرفیه عاشق همین زبونشم دیگه

برگشتمو همیچین نگاش کردم که خودم از نگاه خدم جفت کردم ولی اون انگار نه انگار

السا مگه نمیینی منتظره پاشو دیگه

به ناچار پاشدم مانتو شالمو در اوردمو بدو نگاه کردن به دست ارسین که روبه من دراز شده بود رفتم وسط ووایسادم ر\*ق\*صیدن بعد از چند

دقیقه تو اوج ر\*ق\*صیدن دست یه نفر دورهم حلقه که بازم از شانس خوبه من برقا قطع شد و سنکوب ها روشن شد

برگشتم که رادسینو دیدم که اخم غلیظ کردم رو بهش گفتم: دستتو بکش

اما اون که انگار تو این دنیا نبود خیره شده بود به منو میر\*ق\*صید جوری منو گرفته بود که انگار میترسید فرار کنم

هوووووو با تو هما میگم دستتو بکش

تازه فکر کنم شنید چون یه لبخند چندش اور زدو گفت: چرا عزیزم عصبانی دیگه باید به این اغوشو به این ادم عاشق عادت کنی

از حرفش چندشم شدو گفتم: تو خواب بینی عوضی بکش اون دست کثیفو

اوه اوه رادسین عصبانی میشود چنان کمرو فشار داد که نفسم بند اومدوگفت: ببین موش کوچولو هرچی بهت رو میدم پرو تر میشی دفعهی آخرت

باشه لا من اینطوری حرف میزنی وکمرو بیشتر فشار داد داشتیم از زور رد میمردو اما یه اخم نگفتم در عوضش گفتم: تو کی هستی که به من

دستور میدی دیگه اینطوری حرف نزنم من از تو متنفرم ازت بدم میاد بفهم اینو تو هم برو بادوست دخترات خوش باش و تقریبا خودمو از

دستاش شوت کذدم بیرونو رفتم پیش مامان دیگه تا اخره مهمونی از پیش مامان جم نخوردم وقت خداحافظیم فقط یه خداحافظی خشکوخالی

با مامان رادوینو رادوین کردمو روبه رادسینم با لحن سردو خیلی بدی فقط گفتم خداحافظ

ام اون لبخند زدو گفت:خداحافظ عشقم

اخمو غلیظ تر کردمو گفتم:تو انگار نمیفهمی من چیمیگم من.....از.....تو.....متنفرررررررررررر بعدشم بدون هیچ حرفی رفتم سوار ماشین شدم

السا السا پاشو دانشگاهت دیر شد

ای خدایا کی میشه من از دست این دانشگاه خلاص بشم

پاشدم دست و صورتو شستم نشستم پشت میز توالت ام اخجون ارایش از بچگی عاشق ارایش کردن بودم اول یه ذره کرم زدم خیلی کم

چون به اندازه ی کافی سفید بودم

بعد ریمیل به مژه های پرپشتم که زیبایشو دو برابر میکرد یه رژ قرمز یه رژ گونه قرمز و تمام موهامو مدل رپی ریختم تو صورتم مقنعه مشکی با

مانتو قرمز که یه کمر بند مشکی نانا دور کمرش داشت و دوتا جیب کنارش و شلوار مشکی و تمام

سالایا ام بر مادر و پدر عزیز صبح چهارشنبهتون بخیر

ای درد نگیری دختر چنددفعه گفتم با صدای اروم سلام کن

بیخی مامان جونم

مامان یه چشم غره بهم رفتو دیگه چیزی نگفت.بعد از صبحونه گونه مامان و بابا رو ب\*و\*سیدمو بایه خداحافظ بلند که فکر کنم بابای بدبختم

سکته رو زد سوار شاسی بلند خوشگلم شدمو رفتم

ماشینو پارک کردمو رفتم پیش ساناز که منتظرم بود ساناز دختری بود هم قد خودم چشمهای متوسط قهوه‌ای پوست سبزه بینی لب متناسب با

یه کم کک مک که بامزه ترش کرده بود

سالایا ام جیگر خاله چطوری

سلامو درد کوفت زهر مار مگه قرار نبود زودببای ریاضی تمرین کنیم

اخ اخ پاک یادم رفت ببخشی دوستم

چشمامو مثل گربه شرک کردم بینم میبخشه که گفت

خررررر خودتی

خوب ببخشید دیگه

باوشه بابا بخشیدم حالا گمشو بریم که یه استاد جدید اومده برامون

||||| جا کدوم استاد اومده

استاد یزدانی(استاد ریاضی مون)

اخییی استاد یزدانی

اره واقعا حیف شد که رفت خیلی استاد خوبی بوددد

اوهومممم حالا بیخیال بیا بریم ببینیم این چه تحفه ایه

رسیدیم در کلاس ساناز درو زد و رفتیم تو کلاس

و|||||ای مامان این عجب هلوییییییییییی یعنی این استاده مونه جیگرت و خام خام چشمای درشت مشکی ابرو های پرپشت مشکی بینی کاملا

خوشگل و خوشفرم لب های گوشتی قرمز اوه اوه لب هاش حال میده واسه کارای خاک برسری خخخخ

و|||||ای هیکلشم که کلا معلومه ورزشکاره قدشم +۱۸۰ بهش میخورد یه دست کتو شلوار مشکی هم پوشیده بود که جذاب ترش کرده بود به خورم

اومدم دیدم هم من هم ساناز مثل منگلا زل زدیم بهش با مشت کوبیدم تو پهلو ساناز که یه اخ کوچولو گفت

منم خودمو جمع و جور کردم و گفتم:شرمنده استاد دیر شد میتونیم بیایم تو

استاد یه یوزخند زد او گفت:حالا هم نمیو مدین این چه وضعه کلاس اومدنه خانم محترم بفرمایید بیرون

چیییییی این چرا حالا انقدر جو گیر شده به خاطر یه استاد بودن

ساناز:استاد گفت که ببخشید حالا هم شرمنده دیر شد اما شما حق ندارین با دانش جو هاتون اینطوری برخورد کنید









درد و سانی تو که میدونی من چقدر بدم میاد بهم بگی سانی مرز داری میگی

اهههههه خفه شو الان میادا بدوووو

یه برنامه ای برات چیدم استاد باساناز قبل از اینکه آقای پاچه گیر بیاد کنار میزو صدلی رو که بشینه با گیرس چرب چرب کردیم فقط خدا کنه

نفهمه

السا بسه دیگه الان بچه ها میان بیا بریم بشینیم

سرمو تکون دادم و رفتیم نشستیم ردیف اول نشستیم تاجنین صحنهی جذاب خوردن زمین این آقای مغرورو ببینم

کم کم بچه ها اومدن رو کردم به ساناز و گفتم: راستی سانی فامیل این پاچه گیرمون چیه مردم از بس هی تو فکرم بهش گفتم استاد یا پاچه گیر

ساناز یه چشم غره بهم رفتو گفت:اولا دردو سانی من اسمم ساااااااااااا زهههه دوما از یکی از بچه ها شنیدم اون روز که مارو کرد بیرون خودشو

معرفی کرده بود اسمش ارین فامیلش مهرزاد و اای اما السا چقدر خوشگله مثل هلوووووو میمونه اینو باید تورش کنم منننن..... لامصب خوشگل

نیست که هست .....خوش چهره نیست که هست..... جذاب نیست که هست عجب هیکلی هم داره

منم که از حرفای ساناز خندم گرفته بود همینجوری میخندیدم بعد انگار چیزی یادش اومده باشه یه دفعه بلند گفت راستیییی من که ۱۲ متر از

صدانش پریدم بالا اون دوردیف پشت سرمونم برگشتن با تعجب نگامون کردن

زهرررر مار زهره ترکم کردی چه مرگته

به یه قیافه ای که انگار میخواد مچ دزد بگیره گفت:خوش گذشت

منم که اصلا نفهمیدم درمورد چی داره حرف میزنه گفتم چی

لیوناردو داوینچی خوب کازای خاک برسری که با استاد کردی خوش گذشت

منم که تازه دوهزاریم افتاده بود که نیشگون ازش گرفتمو گفتم:درد زهر مار با اون هیکلش که فکر کنم ۱۰۰ کیلو بود افتاده بود رومن داشتیم له

میشدم

ساناز که اخماش از نیشگونی که ازش گرفته بودم خواست حرف بزنه که استاد اومد زدم به ساناز و گفتم اخجون اومد و با ساناز زل زدیم بهش







حیف که مامان زوم کرده بود رو من وگرنه یه دستی نشوننت میدادم باهانش دست دادمو گفتم :اولا که خوبم دوما این هزار بار من عزیز شما نیستم خندید و گفت گلم چه بخوای چه نخوای عزیز منی م.....یه دفعه لبخندشو خوردو دستشو آورد جلو جلو چه غلطی میخواد بکنه دورمو نگاه کرد وای پس بابا اینا کوشن حتما دیدن من دارم با این حرف میزنن رفتن تو که مثلا مارتاحت باشییم وای دستشو گذاشت و گونکو همونطور که نوازش میکرد گفت چه خوشگل شدی

دستشو پس زدمو بدون جواب رفتم تو سالن پیش النا نشستمو گفتم :تو نباید بینی من اومدک یا مردم همینطوری سرتو میندازی و میای تو خوب یدم رادسین داه با چشماش میخوردت منم اومدم گفتم بدبخت تا دو سه تا ب\*و\*س راحت باشه

دررررد مگه من مثل تو و رادوینم

میخواست نیشگونم بگیره که گفتم اوه اوه راد وینوتاچشمش به رادوین افتاد یه لخند متین زدو مثل خانما درست نشست خب خب خب بریم سراغ خونه ببینیم چطوریه فکر کنم ۲۰+۳۰متر بود ۴تا اتاق پایین بود که دراشون بسته بود با یه سالن خیلی بزرگ که دورتادورش مبلاهای ساطتیه بزرگ به رنگ سفید کلا دکوراسیون خوشی سفید بود یه ال سی دیه بزرگ گوشه خونشون با یه کمد تزیناتی که بغل ال سی دیشون بود پله میخورد میرفت طبقه بالاشون که از رادوین شنیدم بالا هم ۴تا اتاق داره



السا جون

جونمخاله جون(مامان رادوین)

پاشو توجوونی میان ما نشین حوصلت سر میره یا برو تلویزیون ببین یا برو تو حیاط قدم بزن

اخخخخ قریون دهنهت زود تر میگفتی

چش خاله جون پس با اجازه جمعوتونو درک میکنم

خاله یه لبخند ملیح زد که منم با یه لبخند جوابشو دادم ناختم از کنار رادسین رد میشدم که دیدم یه لبخند خیلی گنده روصورتشه وای خوب درد نیشتو ببند یه اخم غلیظ کردم از کنارش گذشتم و رفتم تو حیاط وای اخیش یه نفس عمیق کشیدمو رفتم لا به لا درختاشون وای خیلی قشنگ بود درخت های کاج و بید مجنون خیلی قشنگ بود همینجوری داشتیم راه میرفتم که یه صدایی اومد سریع برگشتم که رفتم تو بغل یکی یا خدا یا حضرت عباس این کیه همینکه اومدم یه جیغ خوشگل بنفش جیغ بزنم صدا رادسینو شنیدم خوش میگذره خوشگلم وای خدایا شکرهت وای



این چرا اینجوری منو چسبیده یه تکون خوردم که میشه گفت تقریبا خودمو از بغلش پرت کردم بیرونو با یه اخم غلیظ گفتم: خوش میگذشت اما

همین که ریخت نحستو دیدم همه ی خوشی هام پرید

اوه اوه فکر کنم خیلی عصبانی شد که دستاشو مشت کردو صورتش قرمز شد تو که حرکت به سمتم خیز برداشت بازو هامو گرفتی کوبوندم به

درخت پشت سرم که درخت کاج بود یه درد خیلی زیاد پیچید تو کمرم که اگه لبو به دندان نمیگرفتم یه جیغ خوشگل میکشیدم بدون توجه به

درد خیلی بدم سرش نای کشیدم: هوووووو چته وحشی رم کردی افسار پاره کردی گمشو اونور وحشی انقدر از ساختمون دور شده بودیم که

میدونستم صدام نمیره تو از کنارش رد شدمو یه تنه محکم بهش زدم که دستمو گرفت و فشار داد اخخخخخ دستم الهی ذلیل شی: مگه مرز

داری گمشوووو کنار

خیلی دوست داری لجمو دربیاری اره..... ادمت میکنم

گمشو من اصلا تورو ادم حساب میکنم که لجتو دربیارم

بازم دستو فشار داد که ایندفعه یه جیغ خفیف کشیدمو با پا زدم رو پاش

تا خم شد اومدم در برم که همونطور که خم شده بودو دستش رو دلش بود دستمو گرفتی چسبوندم باز به درختو گفتم: بفهممم مننن شوهرتم

چنان با داد گفتم که فکر کردم گوشم کرشد منم داد زدم: خفه شو من بمیرم زنه توی عوضی نمیشم

یه پوز خند زدو گفتم بهت ثابت میکنم

دهن باز کردم که حرف بزنم ..... که بگم زر مفت نزن .... که گرمیه لباسو رو لبام حس کردم لباس به ارومی بالابام بازی... گرمم شدم ... یه حس

کرحتی به هم دست داد .... تو یه حرکت شالمو از سرم کشیدو چنگ زد به موهامو محکم تر منو ب\*و\*سید..... هنگ کردم حتی پلکم نمیزدم تنم

سرد شد یه دستشو انداخت دور کمرمو منو به خودش فشرد .... و یه گازه کوچولو از لبم گرفت .... تازه داشم به خدم میومدم یه دستمو اوردم لالا

و رو سینش فشار اوردم بره کنار اما اون انگار نه انگار... باولع بیشتری لبامو میخورد .... از بی اکسیژنی داشتم میو وردم یه لحظه سرشو برد عقبو

همونطوری که نفس نفس مسزد گفتم بهت ثابت شدو با چشمای خمارش بهم زل زده بود ... اومد دوباره بیا جلو کهدستمو اوردم بالا و یکی

خوابوندم تو گوشش از اونورم با پام زدم رو پاش که دستش که دورم حلقه شده بود شل شد از موقعیت استفاده کردم یکی دیگه هم خوابوندم

تو گوششو داد زدم: اشغال نفهم..... تو به چه حقی منو ب\*و\*سیدی ..... کثافت ه\*ر\*ز\*ه..... فکر کردی منم مثل خودتم ... به چه حقی به خودت

اجازه دادی که منو ب\*و\*سی .... از شدت عصبانیت نفس نفس میزدمو دستامو مشت کرده بودم در مقابل چشمای درشتش دویدم سمت

خونه..... یه بغض بدی تو گلوم بود چرا به خدم اجازه دادم بغلم کنه چرا اجازه دادم ب\*و\*سم کنه رسیدم به در سالن یه نفس عمیق کشیدمو و

چند دفعه ابه دهنمو قورت دادم که خدا رو شکر بغضم از بین رفت شالمو سرم کردم درستش کردم و وارد سالن شدم رفته روی صندلی

نشستم که خاله گفت:چرا انقدر زود اومدی خاله

یه لبخند زدمو گفتم:حوصلم سررفت دیگه اومدم

اونم یه لبخند زدو دیگه چیزی نگفت همه داشتن حرف میزدن و منم تو فکر تلاخفیه کارای پاچه گیر بودم که مستخدم اودو روبه خاله گفت :خانم

شام حاضره میزم چیدم

خاله :مرسی هما(اسمه مستخدمشون)

و روبه ما گفت بفرمایید برای شام یه دفعه خاله گفت رادوین پس رادسین کوش

رادوین:به من زنگ زد گفت یه کاری برام پیش اومده....رفتم شرکت.... نمیرسم بیام خونه برای شام از همه از طرف من عذر خواهی کن

دیگه چیزی نگفتنو شامو خوردیم موقع خداحافظی هم رادسین نیومد ماهم خداحافظی کردیمو اومدیم



Roman4u.ir

السا مامان پاشو دانشگاهت دیرشد

چشمامو باز کردم گفتم: مامان امروز خیلی خستم نمیرم

مامانم چیزی نگفتو رفت بیرون یهوووو یاد این افتادم که امروز با پاچه گیر کلاس داریم دیشب همش داشتیم فکر میکردم چه بلایی سرش بیارم

که بالاخره یه راه به ذهنم رسید سریع از روی تخت بلند شدمو پریدم تو دستشویی کارامو کردم پیدم بیرون یه مانتو سفید که تا پایین زانوم

بود که دو تا جیب مشکی کنارش بور با یه کمر بند خوشگل مشکی که دور کمرش بود با یه شلوار لوله تفنگی مشکی و یه مقنعه مشکی نشستیم

پشت میز توالتم سریع یه سایه چشم خاکستری به یه روز صورتی کمرنگ ناناو یه خط چشم محو کشیدم و کرمم که هیچی به اندازه کافی

سفید بودم مو هامم که یه کج زده بودمو یه خردشم ریخته بودم تو صورتم عالی شدم رفتم پایین داشتیم میرفتم تو اشپزخونه که دیدم بابا مامانو

از پشت بغل کرده و ارو لپشو ب\*و\*سید یاد دیشب افتادم که رادسین منو ب\*و\*سید لامصوری لز بس دوست دخترم داشت قشنگ میدونست

چطوری ب\*و\*سه.....ادم حال میکرد ..... خاک تو سرم جا این که چندشم شه منو ب\*و\*سیده دارم ازش تعریف میکنم .....از فکرو خیال

اومدم بیرون یه سرفه مصلحتی کردم که بابا سریع از مامان جداشد و همزمان دوتا پشت سرشون نگاه کردن .. مامان که در جا سرخ شد اما بابا



میخوام بگم دوست دارم همیشه ناز میکنه درو بر وم مینده

ناز میکنه درو بروم میخنده

تاتو پاتو میداری تو یه کوچه عطر تن تو میپیچه توی کوچه

تاتو پاتو میداری تو یه کوچه عطر تن تو میپیچه توی کوچه

اهنگ که تموم شد منم رسیدم دانشگاه ماشینو پارک کردمو پریدم تو کلاس خداروشکر کسی تو کلاس نبود سریع سوزننه گردمو که دیشب تو

جیب کیفم گذاشته بودم در اوردمو خواستم بذارم تو صندلیش که یه لحظه پشیمون شدم اخههههه این چه کاریه تو میخوای بکنی بچه شدی

بههههه وجدان جون یه چند روز نبودی راحت بودیم ازدستت بیخیال بذاز حالشو بگیرم

دیگه به حرف وجدان گوش نکردمو سوزت ته گردو یه کوچولو تو صندلی فرو بردمو طوری درستش کردم که به چشم نیاد و با خیال راحت

رفتمنشستم سرجام در کلاس باز شدو کم کم بچه ها اومدن هر یسری هم میومد یه چند لحظه به من نگاه میکردو یه تیکه مینداخت که دوبرابر

جوابشو میدام سانازم اومد کنارم نشست اونم چند لحظه زل زد که گفتیم:علیک سلام من خوبم توخوبی

وااای الی نمیری چه خوشگل شدی

یه لبخند خوشگل زدمو گفتیم:میدونم خوشگلم عزیزم نیازی نبود تو بگی

اوه اوه اعتماد به سقفت منو کشته

ای البالو خشکه

یه دفعه ساناز زد زیر خنده توجهه همه به ما جلب شد یکی خوانوندم تو پهلوشو اروم گفتیم چه مرگیده اما اون بی توجه بلند بلند میخندید

خانم امینی مشکلی پیش اومده

اوه اوه اینکه پاچه گیرمون چرخیدم طرفش بالا سر ما وایساده بودو اخماشم توهم .....اوه اوه تپیشو بین الهیییی ننت دورت بگرده یه شلوار

کتون مشکی تنگ بایه پیراهن مشکی اونم که یه کت خاکستری هم پوشیده بود .... وااای چه خوشگل شده موهاشو خیلی ناز ریخته بود تو





بود تصویر تم اسپریه قهوه ای پررنگم زده بود به موهام که خیلی خوشگل شده بود لباسم رنگش نقره ای بود و تا بالای زانوم بود رو سینشم سنگ کاری شده بودو یه پایون خوشگل سفید دور کمرش داشت کفشاش پاشنه ۱۲ سانتیه نقره ایمم پوشیدمو منتظر النا شدم بالاخره در باز شدو اومد بیرون وای خدا این الناست ارایشش خیلی خوشگل بود ابروهاشو خوشگل برداشته بود بود سایه سفید تو چشماشو مداد کشیده بود باریملو مژه مصنوعیو خط چشم کلفتی که فقط بالای چشمم کشیده بود و رژگونه خلیییییی کمرنگ صورتی که زیاد معلوم نبود بارژقرمز آتشین رژش با سیاهی چشمش هارمونی خوشگلی ایجاد کرده بود مخصوصا که لنز مشکی هم گذاشته گذاشته بود هزار برابر خوشگل تر شده بود....موهاش بالاش گل بود و پایینش بایلیس شده بو..... جلو موهاشم مثل من کج ریخته بودو با تورشم با یه تاج خوشگل وسط موهاش بود.....لباس عروسشم سفید طلایی بود.....والبتههههه خلییییی پوف داشت که اگه رویه فرش ۱۲ متری می استاد تمام فرشو میگرفت....به خودم اومدم ..رفتم جلو هو یه ب\*و\*س ابدار ازش کردم گفتیم:بلا چه خوشگل شدی بیچاره رادوین چه طوری میخواد تا روز عروسی صبر کنه

النا به شوخی اخم کرد...یکی زد بازوم که بیشتر درحد نوازش بود.... اخه خیلی مهربونه دلش نیامد محکم بزنه و گفت:بی ادب

خندیدم و نگاش کردم که با صدای آرایشگره به خودمون اومدیم :عروس خانم لطفا شنلتونو بیوشین اقا دوما اومدن منتظرن....تندی رفتم ماتو شالمو پوشیدم ....النا هم به کمک آرایشگره شنیلشو پوشیده بود...چون پوف لباسش زیاد بود کمکش کردم که بریم بیرون همین که رفتیم فیلمبردار اومده بود... شروع کرد به فیلم گرفتن منم رفتم جلووو که اقا دومادو دیدم...وای بین این چیکار کرده...کتو شلوار براق مشکی با پیراهن سفیدو کروات مشکی و سفید با کفشهای مجلسی...خداییش خیلی بهم میومدن...اروم اروم رفتیم جلو دست النا و گذاشتم تو دست رادوینو گفتیم :خداییش خیلی بهم میان اما اجیه من سر تره

رادوینم که همون اول زل زده بود به صورت النا خندیدو گفت :اونک که صد البته بعدشم اروم پیشونی النا رو ب\*و\*سیدو رفتن سوار ماشین شدن و فیلمبردارم دنبالشون....منم رفتم سوار ماشین عزیزم شدمو پیش به سوی باغ...النا بهم گفته بود که اول میرن اتلیه بعدشم میان باغ از ماشینم پیاده شدمو رفتم تو باغ یاعلییی بین چه خبره....از کوچیک تا بزرگ داشتن میر\*ق\*صیدن سریع رفتم لباسامو عوض کردم اومدم....داشتم میرفتم پیش مامان که با دیدن صحنه روبروم خشکم زد....این اینجا چیکار میکرد چرا پیش رادسین وایساده.... وای عجب تیبی هم زده...یه پیرهن استین کوتاه به رنگ سورمه ای که خیلی تنگ بودو عضله های خوشگلشو به نمایان میذاشت باشه شلوار لی یخی فوق العاده شده بود با کفش های اسپرت...کالا تیب اسپرتش نفس گیرش کرده بود...تا حالا توی دانشگاه اینجوری تیب نزده بود.....اههههه خاک برسرت

السا همین امروز تودانشگاه داشتین همو تیکه پاره میکردینا حالا داری از تیبش تعریف میکنی....حالا من چرا انقدر یخ کردم....چرا انقدر قلبم تند تند میزنه السا فکرکنم دیوونه شدی....اونم منو دید....نمیدونم اما فکر کنم وقتی منو دید زیاد هل شدو دستو پاشو گم کرد سریع یه چیزی به

رادسین گفت که رادسینم برگشت منو نگاه کرد و رفت.... از اون حالت منگی در اومدم و بدون توجه به لبخند مضخرفو چشمک رادسین رفتم پیش مامان نشستیم... که همون موقع رادوینو النا هم اومدن همه رفتن جلوشونو شروع کردن به دست و کل کشیدن.... منم بلند شدم برم که دیدم ارین داره میاد پیش من.... ایوای چرا من دارم میگم ارین این همون پاچه گیر خدمونه.... بازم ضربان قلبم رفت بالا و یخ کردم.... وای من چرا اینجوری میشم... رسید به من یه لبخند زد و گفت: احوال شما السا خانم.... اووووو چه زودم پسر خاله شد السا خانم اصلا انگار نه انگار که امروز داشتیم شاخ و شونه میشیدیم واسه هم..... منم به تبعیت از اون یه لبخند زدمو گفتم: سلام استاد خیلی خوش اومدین.... اصلا فکر نمیکردم اینجا بینمتون.... و دستمو گذاشتم تو دست مردونش چقدر دستش گرم بود... نمی دونم چرا اصلا دوست نداشتم دستمو از دستش بیارم بیرون... اما دیدم دیگه زشته دستمو کشیدمو خیره به چشمای نافزش که برق خاصی میزد گفت: من دوست رادسینم امشب اون منو دعوت کرده.... فقط به زدن لبخندی اکتفا کردم... و خیره شدم تو چشماش... دیگه بدنم سرد نبود گرم گرم بود... باصدای ارکستر که برا عروسو داماد میخوند به خودم اومدم النا و رادوین خیلی زیبا نشسته بودن پیش هم... با یه "ببخشید.... با اجازه" از کتر ارین رد شدمو رفتم پیش النا و رادوین ضربان قلبم هنوزم تند میزد... دستمو گذاشتم رو قلبمو اروم گفتم "اچه چت شده... چرا انقدر تند میزنی" رفتم پیش النا تبریک گفتم و اومدم نشستیم پیش مامان همه داشتن وسط میر\*ق\*صیدن منم حوصلم سررفته بود خواستم برم وسط یه ذره قر بدم که یه دستی جلوم دراز شد... نگاه کردم که دیدم ارین با یه لبخند جذاب بهم خیره شده و گفت: بانو افتخار این دور ر\*ق\*صو میدن



بازم این قلب من شروع کرد به بندری رفتن... خیلی اروم دستمو گذاشتم تو دستشو رفتم وسط... یه دستشو دور کمرم حلقه کرد و فشار خفیفی آورد با اون یکی دستشم دستمو گرفت... منم یه دستمو دور گردنش حلقه کردم و اون یکی دستمم تودستش گذاشتمو اروم با اهنگ حرکت میکردیم.... خیره شدم تو چشماش... دیگه قلبم تند نمیزد... در عوض آرامش خاصی داشت اونم زل زده بود تو چشمای منو با یه لبخند جذاب نگام میکرد... اروم اروم سرش اومد پایین.... اوا میخواد چیکار کنه... هل کردم میخواستیم یه ذره خورمو بکشیم عقب که چون دستاش حلقه بود دور کمرم نشد... دم گوشم اروم گفتم: امشب خیلی خوشگل شدی

نفس های گرمش که به گوشو گردنم میخورد یه هالی میشدم... باز ضربان قلبم رفت بالا... به زور یه لبخن زدمو گفتم: شما هم همینطور نمیدونم چرا اما اصلا دوست نداشتم از تو بغلش بیام بیرون.... سرشو آورد بالا و خیره شد تو چشمام منم همینطور..... اهنگ تموم شد خواستم از تو بغلش بیام بیرون که نداشت یه فشار خفیف به کمرم داد و یه لبخند جذاب زد و ولم کرد منم رفتم پیش مامان نشستیم... اما تمام فکرم پیش ارین بود.... اچه چرا انقدر رفتارش عوض شده انگار دیگه اون پسر مغرور نیست... هوففففف... دیگه از بس ر\*ق\*صیده بودم پاهام ذوق ذوق میکرد.... دیگه اخر عقد داشتیم هاک میشدم اومدیم خونه از بس خسته بودم حتی ارایشمو پاک نکردم فقط رفتم توتختو باهمون لباسا خوابیدم



الساااااا..... عزیزم پاشو دانشگاهت دیر شد

ای تو روح هرچی دانشگاههههههههه

باشه مامان جون الان بلند میشم

چرا با این لباسا خوابیدی

واای مامان دیشب از بس خسته بودم اصلا نفهمیدم چطوری خوابم برد

مامان دیگه هیچی نگفتو رفت بیرون منم بلند شدم... هووووف تا زه ساعت ۶ دیگه خوابم نمیومد بلند شدم رفتم حموم یه دوش نیم ساعته گرفتمو

اودم بیرون... همونطور که داشتم خودمو خشک میکردم از تو کمدم یه مانتوی کوتاه که تا یهوجب بالای زانو بود رنگشم قرمز اتشین بور که

ساده بود کاملا فقط یه کمربند زنجیری طلایی دور کمرش داشت پوشیدم به یه شلوار دم پا مشکی... موهامو با سشوار خشک کردم همه رو با

کلیس بالا سرم درست کردم جلو موهاموهم زدم بالا و یه ذرشم یه ور ریختم تو صورتم .....نمیدونم چرا امروز دوست داشتم خوشگل کنم

...نشستم پشت میز توالتیم.... اخجون ارایش.... اول یه ذره کرم زدم بعدش یه عامه ریمل به مژه هام که پریشیشونو دوبرابر کردو بلند تر

جلوهشون داد یه مدادم کشیدم تو چشمام ....یه رژلب قرمز زوبارژگونه قرمز و تمام عالییی شده بودم...هرمونیه چشمام بالبام عالی شده بود

خندیدمو یه چشمک برا خودم فرستادم ....و رفتم پایین

سالااااااام برمادر گلم صبحتون بخیر

سالااااا دختر عزیزم صبح توهم بخیر... چه خوشگل شدی خبریه کلک

و یه چشمک زد اوه اوه مامان ماهم راه افتاده ها

نه مامان جونم چه خبری

از ماشین پیاده شدم و رفتم تو دانشگاه که دیدم ساناز داره میدوه سمت من همین که به من رسید ...وایساد نفس نفس زدن...دستاشو گذاشته

بود رو زانوهایشو به پایین خم شده بودو نفس نفس میزد

سلام .....چیزی شده سانی

سلام ...نه یه نقشه ریختم برا این استاده توپ

سرشو آورد بالا یه ذره به من نگاه کردو گفت :چه خوشگل کردی کلک خبریه

اینم یه چشمک زدو مارموز خندید .....وااا اینا همشون یه چیزی شون میشه ها خوب من که هرروز ارایش میکنم

روانی هالا ..چه خبری امروز دلم خواست الکی تیپ بزنم بعدشم من هرروز ارایش میکنم

بیخیال این حرف ها ...بیا نقشمو واست بگم

نمیدونم چرا اما اص لا دیگه دوست نداشتم بلا سرش بیاریم ..برای همینم به ساناز گفتم :بیخیال سانی حوصله داداشو ندارم

چی چیرو بیخیال ...این نقشه ای که کشیدم مولای درزش نمیره

ساناز جون من بیخیال میخوای دوباره از کلاس پرتمون کنه بیرون

اووو توکه خیلی باهاتس لج بودی حالا چرا مخالفی

هنوزم باهاتس لجم اما نمیخوام دیگه از کلاس پرتم کنه بیرون

نمیدونم چرا اما وقتی که گفتم هنوزم لجم باهاتس یه حس بدی بهم دست داد

اوکی ...پس بیخیال بیا بریم سر کلاس

بریم

رفتیم تو کلاسو ردیف اول نشستیم تا ارین بیاد ...نمی دونم چرا اما دوباره قلبم شروع کرد به تند زدن ..در کلاس باز شد و ارین اومد ت...با

دیدنش تپشقلبم بیشتر شدو تنم سرد شد .....تپش نفس گیرش کرده بود ... یه شلوار کتون مشکی با پیراهن سفیدو کت سفید fitتنش .... با

کفش های ال استار ....موهاتسو زده بود بالا اما از بس لخت بودن چند تارش ریخته بود تو صورتش ...خیلی خوشگل شده بود اومد و نشست رو

صندلیش ...به همه یه نگاه کرد به من که رسید رو صورتم چند ثانیه مکث کردو لبخند زد....دو باره گرم شدم منم بایه لبخند جذاب جوابشو دادم

...به ثانیه نکشید که ارنج ساناز رفت تو پهلو و در گوشم گفت:ایکبیری این چرا به تو اینطوری لبخند میزنه

گمشووو کی به من لبخند زد

جوابشوندادمو روبه استاد که حاضر و غایب میکرد .... تا اسممو خوند دستمو بردم بالا دیگه چیزی نگفتم و حواسمو دادم به درس کلاس با " خسته

نباشید "استاد تموم شدو ماهم رفتیم

تق تق تق

بله

سرمو بردم توهو گفتم: ابجی بزرگه اجازه هست

اوهوووو چی شده تو با ادب شدی .... در میزنی

گمشو لیاقت نداری

خیای خب حالا گریه نکن... بیا تو بینم چیکارداری

رفتم تو و نشستم کنارش روتخت نمیدونستم چطوری بگم چند تا نفس عمیق کشیدمو گفتم

النا ... م .. من .... اومممم .... من .... ی .... یه ..... ا. مممم

وا السا سیدیت خوش دار شده مثل ادم بگو بینم چته

یه چپ چپ نگاش کردم گفتم: تو ببند تا من بگم..... راستش من یه جند روز هست تپش قلب گرفتم

یعنی چه

نمیدونم یه چند روزه یه دفعه تپش قلب میگیرم تنم سرد میشه .... بعد یه دفعه ای گرم میشم و اروم میشم

چهره السا یه ذره عوض شدو با لحن موز ماری گفت: چه موقعه ای اینطوری میشی

وقتی که ..... ا. مممممم ..... وقتی که استادمونو میبینم

السا چشماشو ریز کردو با یه لیخند گفت: وقتی میبینیش قلبت تند تند میزنه و دستو پاتو گم میکنی و تنت سرد میشه بعد یه دفعه گرم میشه

اره...

بسمه الله این از کجا میدونه سرموتکون دادمو گفتم: اره

خندیدو گفت: وای باورم نمیشه یعنی تو هم عاشق شدی

چیییییی... عاشققققق یه دفعه بلند زدم زیر خنده یعنی چنان بلند میخندیدم که السا بدبخت کفش تاید شد... دلمو گرفته بودمو داشتم

میخندیدم... انقدر خندیده بودم که از چشمم اشک میومد... السا هم همینجوری نگام میکردو چشماتم شده بود قده سکه + ۱ تومنی یه ذره که

گذشت با پاش خوابوند تو پهلمو گفتم: زهر مار په چته عین خر عرعر میکنی منم که هنوز اثرات خنده رو لبم بود گفتم: خیلی جک باهالی گفتمی

اخه منو چه به عشقو عاشقی

تولا که مگه تو چته... دوما که ببند این تالارو(به دهانم که هنوز میخندیدم اشاره کرد)سوما که تو خودت نمیخوای باور کنی

منم بر اثر لحن جدیه النا جدی شدمو گفتم: وای السا نکنه عاشق شدم

وای... مگه گ\*ن\*ه کردی که میگی وای

من نمیخوام عاشقبشم

چشمای السا گردشده گفتم: چرا

خوب من دوست نداشتم توی این سن عاشق بشم

اولا که عشقو عاشقی دست خود ادم نیست عشق مقدسه... کم کم میادو تو دلت میشینه تو الان عاشقیو عشقت پاکه پس قبولش کن

السا اگه اون منو دوست نداشته باشه چی

بی اراده بغض کردم... واقعا اگه دوستم نداشته باشه چی کار کنم

النا تو عاشق شدی... پس اگه فکر میکنی اون عاشقت نیست خودت عاشقت کن نذار یه عمر حسرت بخوری... تمام تلاشتو بکن که وقتی

خدایی نکرده رفت با یکی دیگه نابود نشی... خودتو سرزنش نکنی که چرا عقب نشینی کردی... حتی اگه لازم شد غرور تو بشکنو بهش بگو که

دوسش داری

النا ساکت شد منم دیگه بیشتر موندنو جایز ندونستم بلند شدم که برم دستم به دستگیره در نرسیده النا صدام کرد

اومممم...می...میخواستم بگم...اومم

نگار تردید داشت برای گفتن حرفش

گفتم: النا جان حرفی میخوای بزنی

خوب میخواستم بگم...اوممم پس راسین چی

نمیدونم چرا عصبانی شدم از لای دندونای یههم چسبیده ام گفتم: هیچی...من از اولم گفتم که اونو نمیخوام

اما النا!!!

السا لطفا توموش کن من از اولم کاری بارادسین نداشتم وندارم ونخواهم داشت

السا دیگه چیزی نگفت منم صبر نکردم و رفتم تو اتاقم حتی شامم نرفتمم پایینو فقط به کارهای ارین فکر میکردم به دعوا هامون به تغییر به دفعه

ایش نمیدونم چرا اما ته دلم شور میزد که همه این کاراش به دروغه....اگه اصلا منو دوست نداشته باشه چیی...النا راست میگفت باید

عاشقش میکردم...انقدر فکر کردم که نفهمیدم چطوری خوابم برد

با صدای الارم موبایلم از خواب بیدار شدم حرفی دیشب یادم اومد....سریع بلند شدم رفتم حمومو یه دوش ۲۰ دقیقه ای گرفتم واومدم بیرونو

رفتم با کله رفتم تو کمدم...یه مانتو مشکی که دم استیناش قهوه ای بودو دکمه های اریب قهوه ای داشت برداشتم سمت چپ مانتو با حالت

خوشکلی کار شده بود بایه شلوار مشکیو مقنعه ی قهوه ای موهامو با سشور خشک کردم اسپری موم که طلایی بو برداشتمو یه ذره به جلویه

موهام زدم و موهامو حالت دار ریختم تو صورتم بقیه موهامم دم اسبی بستم مانت شلوارمو پوشیدمو مقنعه موسرم کردم نشستم رو میز توالتم

اول یه کوچولو کرم بعدش یه سایه چشم قهوه ای و کلیا ریمل و یه خط چشم محو تو چشمامم مداد کشیدموو رژگونه اجریو در اخر یه رژقهوه

ایه براق و تمام

.....رفتم پایین که دیدم مامانم داره چایی دم میکنه

ساللا!!!!!!ام بر مادرررر عزیز



همه چیزمممم ای عزیزم

تو نباشی بی قرارم

بد میبینم بد میارم

بی تو منننن

حس ندارم سر بزیرم گوشه گیرم کاش بمیرم

بی تو من ای عزیزم همه چیزززم

واسه ما دوتا چی بهتر از ما

از همین امروز تا اخر دنیا!!!!

واسه ما دوتا چی بهتر از ما

از همین امروز تا اخر دنیا!!!!

همه چیزم اییی عزیزم همه چیزم ای عزیزم

همه چیزم اییییی ... اییییی ... اییییی

رسیدم به دانشگاه ماشینو پارک کردم و ظبط و خاموش کردم اومدم پیاده به شم که مهمزمان با من یه نفره دیگه هم از ماشینش پیاده شد یه نگاه انداختم که دیدم .... اوه اوه .... ارینه .... وای خدا جون دوباره تپش قلبم رفت بالاو تنم سرد شد... نگاه چه تیبی هم زده یه کت و شلوار کرم رنگ با پیراهن سفید و کروات مشکی و سفید و کفش های مجلسیه مشکی که با کیفش سد شده بود موهاشو همه داده بود بالاو شیش تیغم کرده بود ددد ... بوی ادکلنشم که متمم پارکینگو براشته بود.... واقعا که هیكلش خیلی دختر کش بود از صد فرسخی معلومه ورزشکاره ... یه نگاه انداختم به خودمو یه دست کشیدم به مانتومو رفت جلو :سلام استاد

سلام السا خانم خوب هستین

مرسی استاد شما خوبین

بدون اینکه جوابمو بده یه ابروشو انداخت بالا و یه دستشو کرد تو جیبشو گفت :ارین

من که اصلا تو چشماش غرق شده بودم گفتم :بله

یه لبخند جذاب که خوشکلیشو صد برابر میکرد گفت :اسمم ارینه نه استاد

اما شما از من بزرگترین ادب حکم نمیکنه که اسمم کوچیکتونو صدا کنم

یه لبخند زدو با شیطنت گفت :اهان اونوقت ادب حکم میکنه که شما سوزن ته گرد بذاری رو میز من بعد حکم نمیکنه که منو با اسم کوچیک صدا

کنی

والله ای منی که اصلا هل خجالت نبودم گونه هام سرخ شدو سرمو انداختم پایینو گفتم :ب...بب...بیخشید ...ا...استاد من ...بر...برم ساناز

منتظر مه ...دیگه صبر نکردم با سرعت رفتم که صدای شلیک خندش بلند شد

اوه اوه این خندیدنم بلد بو دو ما نمیدونستیم

رفتم تو کلاس که همین که وارد شدم سانازو دیدم رفتم پیشش نشستمو گفتم :سلام سانی جووون خوبی

ام انگار اصلا صدامو نشنید دستمو جلوش تکون دادمو گفتم سانی کجایی هوووو بازم انگار نه انگار....دست به کار شدمو یه نیشگون خوشگل

ازش گرفت که جیغش رفت به هوا...اخیششش ...اصلا عشق که در مردم ازاری هست .....تو اسکی سواری نیست ....ساناز همون تور که

دستشو که نیشگون گرفته بودم ماساژ میداد گفت:درد داری....اذا داری....مرض داری مگه نمیینی تو فکرم

یه نیش خوشگل براتش باز کردم گفتم :اولا سلام دوما نه اذار دارم نه درد دارم نه هیچ چیز دیگه دیدم حواست نیست از این روش استفاده

کردم ....حالا چیشده چرا انقدر تو فکری

یه دفعه نیششو باز کردو گفت:اولا سلام دوما والای الی باورت نمیشه اگه بگم چیشده

تو بگو من قول میدم باور کنم

استاد رعوفی(استاد زبانمون) ازم خواستگاری کرد





ساناز چی میخوری بگیرم

کیک و چایی

اوکی

رفتم برا ساناز کیک و چای گرفتم برا خودمم کیکو ابمیوه ....داشتیم میخوردیم که دیدم استاد راعفی پور و یکی از دانشجوهای او مدن دقیقا میز بقلیه ما نشستن... همین که نشستن انگار تازه سانازو دیده زل زده بود بهش...حتی پلکم نمیزد... میتونم قسم بخورم که از حرفایه دانشجویه کناریش حتی یه کلمشم نمیفهمید...زیر چشمی نگاش کردم صورتی سبزه دماغ قلمی لبای قلوه ای چشمای درشت خاکستری قد بلند چهارشونه واقعا که جذاب بود یه کتو شلوار خاکستری پوشیده بود پایراهن سفید و کفش های مجلسیه سفید... اما اخلاقی یه چیزی به صفر بدهکار بود (فوق العاده سگی)وخشکو مغرور سانازم که انگار نه انگار سرش تو گوشیش بود

ساناز

چونم

میدونی الان استاد راعفی پور کجاست

چمیدونم حتما تو دفترشه

مطمنی

اوهوم

اگه بگم الانمیز بقلیمون نشستنه چیکار میکنی

سانی که داشت چاییشو میخورد که دفعه گیر کرد گلوشو شروع کرد به سرفه کردن ....تا من اودم بلند شم بزخم پشتش....راعفی پور مثل جت از جاش پریدو آمد کنار سانازو اروم زد پشتشو گفت حالتون خوبه خانمه امینی ساناز که یه ذره حالش بهتر شده بود گفت بله استاد خیلی ممنون

بریم السا منم سرمو تکون دادمو بلند شدم دیدم خیلی زشته سلام نکنم گفتیم :سلام استاد

سلام خانمه مشرقی خوب هستین

مرسی استاد شما خوب هستین

خدارو شکر بد نیستم

خدارو شکر... فعلا با اجازه

با ساناز به سمت کلاسمون حرکت کردیم که یه دفعه سانی با ذوق گفت: وای السای دیدی چقدر نگرانم شد

اه اه ه حالا ذوقش برا چیه که تو انقدر ذوق میکنی

برو گمشو بی احساس

خوب حالا ناراحت نشو

چیزی نگفتو به سمت کلاس رفت

خب بابا ناهار مهمون من

اخ فدات بشه

خندیدمو گفتم: کی

همون بددبختی که قرار شوهرت بشه

هر دومون خندیدیمو رفتیم سر کلاس

خانم مشرقی

بله استاد

بفرمایید کنفرانس امروز باشماست

بلند شدمو با طنازی رفتم جلو ارینم خیره خیره نگام میکرد..... وای که دوباره از نگاش ضربان قلبم رفت بالا.... رفتمو وایسادم رو سکو

ارینم از پشت میزش بلند شدو رفت گوشه کلاس ایستاد منم بدون این که نگاش کنم وایسادم توضیح دادن درس... وسطا درس بود که نگام

افتاد تو چشمش.... میخواستیم نگاموبدزدیم اما مگه میشد از اون نگاه نافذ چشم برداشت خیره تو چشمش ادامه دادم امیدونم چرا اما انگار هیچ

کونه احساسی نداشت چشماش... قلبم اروم شده بود و زیر نگاه خیرش داغ کرده بودمو اشتهم مثل کوره اتیش میگرفتم....وقتی که گفتم تموم شد هردو از هم چشم برداشتیم زیر چشمی نگاش کردم که دیدم یه پوز خند رو لبشه...وااا چرا پوز خند میزنه

نشست رو صندلیشو گفت:عالی بود بفرمایید

رفتم که بشینم که یکی از دانشجوها که اسمش (ارمان نصیری)بود که با منم خیلی باهاش لج بودم حتی چند بارم باهم دعوا کردم برام زیر پای گرفت که منم حواسم پیش اراین بود پام گیر کرد به پاشو شپلقققق خوردم زمین...اخخخخخ سرم...یه درد خیلی فجیع پیچید تو سرم....همه ریخته بودن به خنده از سردرد حتی نمیتونستم چشممو باز کنم.... با نعره ی اراین همه خفه خون گرفتن جونم ابهتتت

اقای نصیریییییی...به چه حقی برایش زیر پای گرفتن که بخوره زمین

اس...استاد من

خفه شووووو...برو از کلاس بیرون جلسه بعدم حق نداری پا بزاری تو کلاس من سریررررررررر

من که با کمک ساناز از رو زمین بلند شده بودم همون طوری با دهن باز داشتم نگاش میکردم..... نه تنها من بلکه تمام کلاس از اراین این رفتار

بعید بود همیشه با همه محتر ملنه رفتار میکرد البته من کمتر از بقیه جا خوردم... چون اون دفعه سوزن ته گرد گذاشته بودم رو صندلیش بیا و

ببین چه نعره هایی میزد....بیشتر از این جا هوردم که داشت از من دفاع میکرد داشتم از خوشی قش میکردم....نصیری با سری افتاده از کلاس

بیرون رفت....اخییییش دلم خنک شد بچه برو....ارین اروم اومد جلوو گفت:حالت خوبه

بله استاد چیزی مهمی نیست

پس چرا دستت به سرت

سرم خورد به زمین یه کمی درد گرفت

میخواوی بریم دکتر

وای که وقتی این حرفو زد باز دهن بچه ها شد غار علی صدر....اخه از این استاد مغرور بعید بود این طوری نگران حال یکی بشه...یعنی این

رفتارشو بذارم پای دوست داشتن

نه استاد باور کنید چیز مهمی نیست

ارینم دیگه چیزی نگفت و رفت نشست پشت صندلیش یه ذره حرف زدو با خسته نباشی کلاسو ترک کرد داشتیم وسیلامو جمع میکردم که ساناز

کنارم وایسادو گفت:السا این چرا اینطوری کرد

کی

این استاده دیگه

مگه چیکار کرد

ساناز چپ چپ نگم کردو گفت :بیا بیرون بن بسته

متعجب گفتم چی:کوچه علی چپ ... تو فکر میکنی من خرم این استاده تا حالا سر هیچ کدوم از دانشجوهایش به خاطر اون یکی داد نزده بود بعد

واسه تو که این همه باهاش لجی ...اون همه بلا سرش آوردی سر این نصیری بدبخت چنان داد زد که تا یه هفته باید با مای بی بی بخوابه تا

تشکشو خیس نکنه

از حرف ساناز خندم گرفت بلند زدم زیر خنده و گفتم :نمی دونم شاید من مهره مار دارم

میخواستیم بحثو بیچونم که ساناز دیگه سوال نپرسه چون واقعا نمیدونستم چی جوابشو بدم گفتم :راستی فردا با این راعفی پور کلاس داریم

سانازم حواسش پرت شدو منم خیالم راحت شد.... رفتم سوار ماشین بشم که دیدم ۴چرخم پنجره داد زدم:پدر تو درمباررررررر نصیرییی

اههههه حالا من چطوری برم خونه ...واای بابا که سر کاره الناهم صددرصد الان پیش رادوینه مامانم که خونست زنگ بزئم صددرصد میگه زنگ

بزئ به رادسین ...از تاکسی هم که متنفرم حاضرم هزار بار بمیرم اما سوار تاکسی نشم پس مجبورم پیاده برم واای ای که الهی نصیری بمیری

خودم پیام سنگ قبرتو بشورم ...ای که الهی پات گیر کنه به صندلی پخش زمین بشی خودم هر هر مثل امروز بهت بخندم ...همونطور داشتم

پیاده میرفتم دوباره جریان تاکسی اومد تو ذهنم یه روز که داشتم از مدرسه (سوم دبیرستان) میومدم خونه پام درد گرفت منم که حالشو نداشتم

دیگه پیاده برم جلو یه ماشین دست گرفتم رنگ ماشینش (زرد نبود)وقتی گفتم تاکسی میخوام مرده به دروغ گفت تاکسی رانم منم سوار شدم

یه مرده حدود ۳۱-۳۲ساله بودادرسه خونه رو دادم اما اون از یه راه دیگه داشت میرفت منم بهش گفتم :اقا این راه که اشتباهه

تونم گفت :نه خانم این راه فرعیه



یه نیمچه اخم کردو باز گفت: باز گفتم: باز گفتم: باز گفتم... تو کلاس اشکالی نداره اما بیرون بهم بگو ارین

یه لبخند محو زدمو گفتم: ممنون اقا ارین خودم میرم

اقا ارین نه و ارین بعدشم حرف اضافه نباشه بیا بالا

دیگه اصرار نکردمو سوار شدم

چرا پیاده داری میری

ماشینم پنچر بود

خوب چرا با تاکسی نرفتی

حالا من بغض دارم اینم هی داره بهش اضافه می کنه..... تند تند اب دهنمو قورت میدادم که بغضم نترکه .... لب هامو با زبونم تر کردم و یه نفس

عمیق کشیدم .. که خدارو شکر بغضم از بین رفتو گفتم: ترجیح دادم یه ذره پیاده روی کنم

دیگه چیزی نگفتم.... بعد از چند دقیقه گفت: السا

این چه تند پسر خاله شد قبلا یه خانمم میذاشت تنگش

بله

تو نظرت راجعبه من چیه

با تعجب نگاش کردم گفتم: در چه مورد

فکر کن در مورد ازدواج با یه دختر

چییبی یعنی میخواد ازدواج کنه .... کی هست .... نکنه یه دختر تو دانشگاهه..... پس من چی..... بازم بغض اومد سراغم ... با صدایی که تمام

تلاشمو کردم نلرزه گفتم: خوب شما خیلی ادم خوبی هستین خیلی ها ارزو دارن که باشما باشن

برگشتو با تعجب نگام کرد فکر کنم تمام تلاشام بی نتیجه بودو صدام لرزیده بود .... دیگه نگاش نکردمو به جلو نگاه کردم .. اونم همینطور ... به

سر کوچمون که رسید گفتم: مرسی... همین جاست خونمون

السا

بله

حالت خوبه

به ذور يه لبخند زدمو گفتم: بله بفرماييد خونه

اونم يه لبخند زدو گفتم: مرسي مزاحم نميشم

از ماشين پياده شدمو گفتم: خداحافظ

خداحافظ

تو اتاقم خوابيده بودمو به حرفاي ارين فكر ميكردم ....يعني اون دختر كيه ....يعني به خاطر اونه كه اينطوري تپ ميزنه و مياد دانشگاه ....

تق تق تق

بله

النا كلشو آورد تو و گفتم: ابجي كوچيكه اجازه هست

يه لبخند زدمو گفتم: اره ابجي بيا تو

اومد تو رو تخت كنارم نشستو گفتم: خوب بدون مقدمه بگو بينم چي شد

چي چي شد

استادتون ديگه

همين كلمه كافي بود كه دوباره بغض كنم: الينا اون منو نميخواه

الينا متعجب گفتم: پس كي رو ميخواه

يه دختره ديگه رو...



تو از کجا میدونی ...

امروز خودش گفت...

چی گفت ....

تمام جریان امروز و برایش تعریف کردم ... اونم فقط رفت تو فکر و گفت :اوکی تو تلاشتو بکن فعلا تا من یه فکری بکنم ... فعلا پاشو بریم شام

من نمیخورم

پاشو بینم تند سوسول بازی میکنی

سوسول بازی چیه میل ندارم

تو بیا یه ذره بخور اشتهاات باز میشه .... پاشو اگه نیای ماما ناراحت میشه ها ....

باشه ...

راستی بابا رفت سراغ ماشینم



اره .. رفت گفت :زنگ زدم تعمیر کار اومد بردش فردا درست میشه

امشب عقد سانازه دوماه از اون روز میگذره ... تو این دوماه همه جور لندی و طنازی برا این استاده کردم دیگه نمیدنم اثر کرده یا نه ... سانازم

جواب مثبتو به راعضی داده .... ساعت ۵ عقد شروع میشه الانم ساعت ۳:۳۰ دیگه باید حاضر بشم اول رفتم حمومو یه دوش نیم ساعته گرفتم

... اومدم بیرون ... اول لباسی که دیروز گرفته بودمو پوشیدم ... یه لباس فیروزه ای که بالاش دکالته بود و تاروی زاند میومو از کمرش تنگو از کمر

به پایین گشاد میشدو پف دار یه ربان خوشگل سفید کنار لباس سمت راست بود که خیلی خوشگلو نازش میکرد ... موهای بلند مو با سشوار

خشک کردم و با کمک النا بایلیسشون کردم اسپری موه طلایمو براشتمو متمشونو طلایی کردم ... نشستم پشت میز توالتم اول لنز های مشکی

مو گذاشتم بعد کلیا کرم زدم و پنکک ... میخواستم ارایشم غلیظ بیاشه .... خط چشم پهن و سایه چشم سبز کمرنگ - سفید .. یه عالمه ریمل که

پرشتی و بلندی مژه هامو دو برابر کرد با رژگونه صورتیو رژقرمز اتشین روی رژو برق لب زدم که عالییی شد ... به ساعت نگاه کردم ۵ بود منم

آماده فقط کفشای پاشن ۱۲ سانتیه فیروزه ایمو که بند داشتو دور پا میپیچید بستم تو اینینه خودم نگاه کردم ... وای از خوشحالی یه جیغ خفیف

زدم... واقعا خوشگل شده بودم... همونطور که مخواستم ارایش غلیظ اما شیککککک... مانتوی سفید مو رو لباسم پوشیدمو شالمم اندا ختم رو

مو هامو همونطوری رهانش کردم... کیفم که دوست ندارم فقط رزلبمو با گوشیم انداختم توجیب مانتومو سریع از پله ها رفتم پایین

مامان من رفتم خداحافظ

ساعت چند میای مامان

نمیدونم

خداحافظ

خداحافظ

سوار ماشینم شدمو با سرعت زیاد حرکت کردم ساناز گفته بود که تو تالار عقدو میگیرن... گاز دادم تا رسیدم به تالار... وای چقدر استرس

دارم... یعنی ارینم امروز میاد... چند تا نفس عمیق کشیدمو رفتم تو... همین که رفتم تو اول سانازو علی (اسم استاد راعفی پور)

رو دیدم که کنار هم نشسته بودن... وای واقعا خوشگل شده بودن.. ساناز موهاشو بایلیس کرده بود با رنگ طلایی و ارایشش فوق العاده غلیظ

بود سایه چشم سفید خط چشم پهن ابی و سفید رزقرمز ورژگونه طلایی به جرئت میتونم بگم از همه خوشگل تر شده بود لباسشم سفید شیری

بود دکلته که کمرش تنگو پاییش پوف دار علی هم کتو شلوار سفید و کفشای مجلسی سفید و پیراهن زیتونی و کروات سفید واقعا که به هم

میومدن... از آنالیزشون اومدم بیرون و رفتم جلو که یه خدمتکار اومدو مانتو و شالمو بهش دادم... رفتم طرف ساناز که دیدم و بلند شدم

سلام عزیزم مبارک باشه

همدیگرو بغل کردیمو گفت: سلام فدات شم مرسی چرا انقدر دیر اومدی

دیر نیومدم درست سر موقع

ارخ ارواح عمت ساعتو نگاه ۳۰:۵ بهت گفتم تو ساعت ۵ تو تالار باشی

خوب تا اومدم دیگه دیر شد

رو کردم به علی و گفتم: سلام استاد مبارک باشه



تبریک رفتن پیش ارین و اون یکی وایسادن به بگوبخند حالا شده بودن ۴ نفر و دخترا هم که از سرو کلسون میرفتن بالا ایماز بعد از چند دقیقه

اومد پیش من

چرا اومدی میگه نمیخواستی تورش کنی

بره گمشه ... انگار نه انگار که من دارم این همه نازو عشوه براش میریزم یخ نگاهم به من نمیکنه

اومدم جوابشو بدم که برقا خاموش شدو ر\*ق\*ص نور ها روشن شدو یه موزیک اروم پخش شد سانازو علی باهم اومدن وسط و اون دو تا استاد

و اون یکی پسره که پیش ارین وایساده بودنم یه پارت تر پیدا کردن اومدن وسط.... پس چرا ارین نیومد... بیشتر دخترا پیش ارین بودن و منتظر

بودن که بهشون پیشنهاد ر\*ق\*ص بده اما دست به سینه بایه لیوان اب میوه فقط داشت به ر\*ق\*ص صنده ها نگاه میکرد ... همینطور نگاش میکردم

که فکر کنم سنگینیه نگاهمو حس کرد و نگام کرد فقط یه لحظه بعد دوباره به ر\*ق\*ص صنده ها نگاه کرد... یخ دفعه نگاش سریع اومدو رومن

قفلشد انگار باور نداشت که من اومده سریع نگامو دزدیدمو به ر\*ق\*ص صنده ها نگاه میکردم اما فقط زیر چشمی حواسم به ارین بود ... ابمیوه ای

که داشت میخورد گیر کرد تو گلوش ... که قربونش برم ده تا دختر زد پشتش دستشو به معنی بسه آورد بالا اما نگاهش فقط زوم من بود... بیخال

نشستم رو صندلی که اینازم نشست اما همین که نشست یه پسر بهش پیشنهاد ر\*ق\*ص دادو اونم رفت وسط منم پای راستمو انداختم رو پای

چپمو چشم دوختم بهشون ... یه مستخدم سینه ابمیوه رو گرفت جلوم که یه لیوان اب پرتقال برداشتم بازم سنگینی نگاه ارینو حس میکردم ... با

ناز موهای طلایمو ریختم رو شونه راستمو ... دستمو گذاشتم رو رن پام داشتم به ر\*ق\*ص صنده ها نگاه میکردمو ابمیوه مو میخوردم که یه دستی

جلوم دراز شد نگاه کردم که یه جوون ۲۸-۲۹ سالرو دیدم یه تیشرت سبز پوشیده بود با یه شلوار لی ابی و کفش های اسپرت تپیش کلا اسپرت

بود موهاشم فشن بود

بانو افتخار ر\*ق\*صو به این بنده حقیر میدیدن

این بهترین فرصت بود اگه ارین حسی به من داشته باشه الان باید غیرتی بشه اروم دستمو بردم جلو گذاشتم تودستش و رفتم وسط زیر چشمی

نگاش کردم که دیدم اخماش رفته توهم وای که از خوشی داشتم غش میکردم رفتم وسط دستشو پیچید دور کمرم منم دستمو پیچیدم دور

گردنشو اون یکی دستم گذاشتم تو دستشو شروع کردیم به ر\*ق\*ص صیدن ... زیر چشمی دیدم که ارین از دخترا به سرعت دور شدو رفت بیرون

... وای چش شد پسسسس ... تو اوج ر\*ق\*ص بودم که نوبت جابه جایی شد سریع یه دستی پیچید دورمو منو کشید تو بغلش ... وای این دیگه

کیه تقلا کردم خودمو از تو بغلش در بیارم که دستمو کشیدو بردم بیرون ... بیرون تالار درخت های بید مجنون بود که ریشه بهشون وصل کرده

بودن که خوشگل میدرخشیدن... هییی خاک تو سرم این کیه که داره منو میبره پشت درختا... وای خاک عالم نکنه میخواد کارل خاک برسری  
بکنه ... تقلا کردم دستو از دستش بکشم بیرون ... وایسا ببینم این که مثل لباسا ارین تنشه .... نکنه خود ارینه منو برد و چسبوندم به یه درختو  
خودشم دستاشو گذاشت دوطرف سرمو سر شو انداخت پایین ... وای عطرش چه خوش بوئه یه نفس عمیق کشیدم .... فکر کنم مثل خوم دوش  
میگیره با عطر ..... یه دفعه سرشو آورد بالا و منم که هول شده بودم سریع گفتم: سلام

به چه حقی داشتی باهاش میر\*ق\*صیدی

اوه اوه انگار خیلی عصبانی بود از لای دندونای بهم چسبیدش داشت حرف میزد

متوجه منظور تون نمیشم

میگم به چه حقی داشتی تو بغل اون پسرهی جلف میر\*ق\*صیدی

به حق اینکه بهم پیشنهاد ر\*ق\*ص داد منم قبول کردم

تو خیلی بیجا کردییی

چی این داشت به من توهین میکرد .... دوستش دارم که دارم اما اجازه نمیدم بهم توهین کنه

به چه حقی با من اینطوری حرف میزنی دوس داشتیم برم باهاش بر\*ق\*صم

معلومه از حرفی که زده بشیمونه: ببین السا عزیزم من دوست ندارم باهاش بر\*ق\*صی

وای الان موقع اعتراف بود باید از زیر زبونش بکشم حرف: یا یه لحن اروووم گفتم: ارینننن ... چرا دوست نداری

دستشو کشید رو بازم که ضربان قلبم رفت رو هزار و گفت: برای اینکه دوست دارم .... دوست ندارم عشقم بایکی دیگه بر\*ق\*صه

وای .... وای .... اعتراف کرد .... وای خداجون عاشقتم ... وای که اگه جاش بود همینجا دوتا قر میدادم .... قلبم که دیگه هیچی داره میزنه

بیرون

السا اون دهنتری که اون روز تو ماشین بهت میگفتم خود تو بودی از هومن روز اول پا گذاشتی تو دلم کم کم همهی قلبمو تصاحب کردی

وای که از گرمای دستش رو بازوی برهنم داشتیم اتیش میگرفتم ... خیره تو چشمای نافذش بودم اصلا شکه شده بودم هیچی نمیگفتم

السا چه حسی نسبت به من داری

تو چشماتش نگاه کردم لبمو بازبونم تر کردم گفتم: ببخشید ارین اما من اصلا دوست ندارم

چییییییی (چنان با داد گفت که گوشم کر شد)

تا اومد دوباره داد بزنه گفتم: عاشقتم.... دیوونتم... خیلیییی دوست دارم

با تعجب نگاه میکرد انگار حرفمو باور نداشت... حرکت دستش روی بازمو سرشونه هام تبدیل به نوازش شد.. اروم اروم سرشو آورد جلو

...هرم نفسای داغش میخورد به صورتم... چشمامو بستمو در آخرین لحظه گرمای لبشو روی لبام احساس میکردم... نفس عمیقی کشیدم

...قلبم دیگه تند نمیزد بر عکس آرامش خواصی داشتم دستمو آوردم بالا و دور گردنش حلقه کردم... دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش

فشار داد... زمان و مکانو فراموش کرده بودیم.... اول چند تا ب\*و\*سه ی اروم.. اما انگار تشنه تر شدیم باولع بیشتری شروع کرد به ب\*و\*سیدن

لبام انقدر محکم میب\*و\*سید که مطمئنم دیگههیچی از ژم باقی نبود بعد از چند دقیقه که ب\*و\*سید یه گاز یواش از لبم گرفتم رهام

کرد..... همین که رهام کرد چند تا نفس عمیق کشیدم سرشو فرو کرد تو گودیه گردنمو یه نفس عمیق کشیدم اروم ب\*و\*سید و سرشو آورد بالا با

چشمای خمار همدیگرو نگاه میکردیم..... حالا همهی اینا به کنار خجالتهم به کنار اصلا باورم نمیشد که استادمو ب\*و\*سیده باشم... سرمو

انداختم پایین که کشیدم تو بغلش رو سرمو ب\*و\*سید و گفت: عشق من خجالتهم بلده

ارم یکی کوبیدم رو سینشو ریز خندیدم... دستمو دورش حلقه کردم بیشتر به خودم فشارش دادم باورم نمیشد که اعتراف کرده... بعد از

چند دقیقه ازم جدا شد... سرمو انداختم پایین که با انگشت اشاره و شصت ارم سرمو آورد بالا... روی چشمامو ب\*و\*سید و گفت: هیچ وقت نگاتو

ازم دریغ نکن

نمیدونم چرا اما دلم شور میزد.... یه لبخند زدم که گفت: دیگه از این لبخندات نزن که کار دستمون میده

بازم سرمو انداختم پایین که بلند خندیدم اروم کشیدم تو بغلش سرشو آورد کنار گوشمو گفت: امروز خیلی خوشکل شدی

یه لبخند زدمو گفتم توهم همینطور

خب دیگه بریم

بریم

دستمو گرفتو باهم دیگه رفتیم تا رسیدیم تو تالار نگاه همه دخترا به دستامون قفل شد.... تو نگاه بعضی هاشون حسادت و نفرت موج میزد اما تو

نگاه بعضیاشونم خوشحالی موج میزد رفتیم وایسادیم پیش هم که دستمو کشیدو رفت وسط یه اهنگ اروم شروع کرد به خوندن دستشو دور

کمرم حلقه کردو با اون یکی دستش سرمو گذاشت رو سینش منم یه دستمو دور کمرش حلقه کردمو اون یکی دستم گذاشت تو دستشو اروم

شروع کردیم به ر\*ق\*صیدن... دوست داشتیم همین وسط داد بزنم خدایا!!!!!! شکرررت

مهمونی ساعت ۱ تموم شد تا اون موقع پیش ارین تکون نخوردم.. هرچیزی که میخواستم فقط کافی بود بگم سریع از جا بلند میشدو برام

میاورد

سرمو انداختم پایینو بدون در زدن رفتیم تو اتاق النا

والای النا باورت نمیشهههههه

النا که سرش تو گوشیش بود با صدای من ۱۲ متر از جاش پریدو گفت :ایییییی زهرررر ماررررر مگه تو یلست سر تو میندازی میای تو

دستمو زدم زیر جونمو با حالت تفکر گفتم راستش چیزی از طویله کم تر نیست

یه چشم غره رفتو گفت :چی میخوای

من که تازه یادم افتاده بود پریدم بغلشو گفتم :والای الی باورت نمیشه.... اعترف کرد... بالاخره گفتت

کی گفت... چی گفت

خنگ ارین دیگه... بالاخره اعتراف کرد دوسم داره

النا اول چیزی نگفت بعد چند لحظه یه جیغ خفیف کشیدو گفت :والای جووون من بالاخره گفت... چی شد... کی گفت

دیشب گفت

و تمام اتفاقات دیشبو ببراش گفتم (البته قسمت ب\*و\*سمونو براش سانسور کردم) بعد از اتمام حرفام پرید بغلم کردو کلیا تبریک گفت

والای اخجون امروز با ارین کلاس داریم ساعت ۶ از خواب بیدار شدم اول رفتیم حموم یه دوش نیم ساعته

گرفتمو اومدم بیرون... موهامو سریع با سشوار خشک کردم سشوار کردم با کلیپس بالای سرم بستم.... جلو شو چتری زدمو ریختم تو صورت  
...یه مانتوی سورمه ای کوتاه تا دووچوب بالای زانو که فقط دو خط طلایی از بالا تا پایین مانتو داشت دوتا سمت راست دوتا سمت چپ که شیکش  
میکرد با مقنعه سورمه ای و شلوار جین سفید و کفشای سفید اسپرتمم پوشیدمو...رفتم پایین

سلام مامانی صبح بخیر

سلام عزیزم صبح توهم بخیر بیا صبحوتو بخور

انقدر خوشحال بودم امروز ارینو میبینم اصلا میل نداشتم

میل ندارم مامانی

بیا بخور ضعف میکنی

نه مامانجونم گشتم بود یه چیزی میخورم

گونه مامانو ب\*و\*سیدمو دیگه اجازه ندادم چیزی بگه و رفتم سوار ماشین شدم اهنگ ای جونم گذاشتمو دبرو که رفتیم



ای جونم

قدمات رو چشم بیا و مهمونم شو

گرمیه خونم شو بین پرشونه دلمبیا اروم کن

ای جونم میخوام عطر تنت بیچه توخونم

تو که نیستی یه سر گردون دیوونم

ای جونم بیا که داغونم

ای جونم عمرم نفسم عشقم

تویی همه کسم ای که تورو دارم چه خوشحالم

ای جونمممم



ای جونم دلیل بونم عشقت مثل خون تو تنم ای که چه خوشحالم تورو دارمممم

ای جونم ای جونم خزونم بی تو ابر پر بارونم

ای جونم بیا که قدر بودنت رو میدونم

میدونی اگه بگی که میمونی منو به هر چه میخوام میرسونی

تو که جونب بیا بگو که میمونی

ای جونم عمرم نفسم عشقم

تویی همه کسم ای که تورو دارم چه خوشحالم

ای جونمممم

ای جونم دلیل بونم عشقت مثل خون تو تنم ای که چه خوشحالم تورو دارمممم

ای جوونم من این حس قشنگو به تو میدونم میدونم تا دنیا باشه عاشق تو میمونم میدونم

ای جونم عمرم نفسم عشقم

تویی همه کسم ای که تورو دارم چه خوشحالم

ای جونمممم

ای جونم دلیل بونم عشقت مثل خون تو تنم ای که چه خوشحالم تورو دارمممم

رسیدم به پارکینگ پارک کردم اهنگو خاموش کردم پیاده شدم رفتم توکلاس که سانازو دیدم

سلام عروس خانم خوبی

سالام مرسی تو خوبی

بیست بیستم

معلومه... ارینو تور کردی میخوای بیست بیستم نباشی

خندیدمو نشستیم داشتیم باهم حرف میزدیم که ارین اومد....واای الهی دورت بگردم نگاه چه خوش تیپه کتو شلوار ابی نفتی پوشیده بود با پیراهن سفیدو کفشای مجلسیه سفید الهیی فدات بشم که انقدر خوشگلی توووووو...تو کل کلاس نگاه کرد منو که دید یه لبخند ز منم که نیازی نبود جواب بدم از اول که دیدمش تا حالا نیشم بازه ارم طوری که کسی نفهمه براش یه ب\*و\*س فرستادم اونم نا محسوس یه چشمک زد و شروع کرد به درس دادن "خسته نباشید.....میتونید برید ".....واا هنوز که ۴۵ دقیقه از کلاس مونده

همه به جز خانم مشرقی میتونید برید

السا در گوشم گفت :خوش بگذره....فقط زیاد شیطونی نکنین

یه نیشکون ازش گرفتمو و گفتم ببند عزیزم

یکی از دخترا یه چشم غره بهم رفتو مثلا به دوستش اما خطاب به من گفت :معلوم نیست چطوری خودشو در اختیارش گذاشته که اینطوری دوستش داره

خیلی خونسرد از رو صندلی بلند شدمو رفتم روبه روشو گفتم :عزیزم تو اصلا به مخت زحمت ندا که من چطوری خودمو دراختیارش گذاشتم چون عمرا به مخ معوبت نمیرسه....دفعه اخرتم باشه که برامن زرو پر میکنی خودتو همه جوهره دراختیاره پسرا قرار میدی که فقط نگات کنن فکر میکنی همه مثل تو ان

دختره یه چشم غره رفتو چیزی نگفت دست دوستشو کشیدو رفتن بیرون اخرین نفر بودن...همین که رفتن ارین گفت:چی میگفتن

بیخیال...حرف مفد میزدن....چیکارم داری

هیچی دلیم برا نامزدم تنگ شده....اشکالی داره

رفتم روبه روشو دستمو دورش حلقه کردم...خیالم راحت بود چون یه پنجره بیشتر نداشت کلاسمون که اونم پردش کشیده بود....در کلاسم

بسته بود...سرمو گذاشتم روسپینشو گفتم :بله که اشکال داره...مگه خودت خواهر و مادر نداری

دستش که دورم حلقه شده بودو رها کرد گذاشت زیر چونمو سرمو اروم سرمو آورد بالا و سر خودشو آورد جلو گفت: خواهر و مادرو زنگیه من

فقط یه نفره... اونم تویی

از این حرفش غرق لذت شدمو چشمامو بستم.... اما نمیدونم چرا تو چشماتش که نگاه میکردم انگار بدون هیچ حسی این حرفارو میزد....

چشمامو باز کردمو نگاش کردم

خوب و بریم سر موضوع اصلی

چه موضوعی

اینه کلاسو ۴۵ دقیقه زود تر تعطیل کردم واسه چی

بعد از این حرف دستشو کرد تو جیبشو یه جعبه مخمل مشکی در آورد و گرفت جلوووم

این چیه

با یه لحن بازه گفت: من که از این جا نگاه میکنم فکر کنم یه جعبست

4u

خندیدمو گفتم: بیمزه.... یعنی مال منه [Roman4u.ir](http://Roman4u.ir)

اونم خندیدو گفت: نه مال مامان جونمه خریدم بهش بدم که خدارحمت کنه رفتگان شماروهم مرد

خندیمو جعبه رو گرفتم درشو باز کردم که یه حلقه خوشکل دیدم.... وای خیلی خوشکل بود... یه حلقه که روش نگین های ریز ریز داشت خیلی

شیک بود... از خوشی یه ((هییییی)) گفت دم دهنمو گرفتم.... از دستم گرفتمو حلقه رو دراوردم و کرد تو انگشتم اروم پشت دستمو ب\*و\*سیدو گفت

:هیچ وقت درش نیار میخوام فقط یه نفر حلقه تو دستت کرده باشه اونم من باشم... میخوام فقط من گرمی دستاتو لمس کرده باشم

از خوشی نمیدونستم چیکار کنم فقط با تمام وجودم محکم بغلش کردم که اونم با خوشنت دستاشو دورم حلقه کرد.... سرمو بردم بالاو با تمام

عشقم لبامو گذاشتم رو لباش معلو بود شکه شدخه چون بعد از چند ثانیه دستشو آورد بالاو دورم حلقه کردو باهام همراهی کرد.... منم

محکم کمرشو چسبیدمو با یه دستم به موهایش چنگ زدم... لبامو با خشونت میب\*و\*سید و منم بد تر از اون

دو ماه از دوستیه منو ارین میگذره تو این دوماه هررو ز همدیگرو مبینم حالا یا پارک یا کافی شاپ یا سینما... اما نمیدونم چرا هر وقت بحث خواستگاری رو پیش میکشیم هول میشه و میگه حالا وقت هست ..... بعدم بحثو عوض میکنه

واای

واای بار سوم که این گوشی من زنگ میزنه این شماره هم ناشناسه موندم جاب بدم یه نه... طی یه تصمیم انی گوشیرو برداشتمو لمسشو

کشیدمو گفتم: بله

خانم مشرقی (صدای یه دختر بود)

خودم هستم

نامزد ارین

شما

گفتم نامزد ارین

به شما چه مربوط

امروز ساعت ۳ بیا به این ادرسی که برات اس میکنم

شما کی هستین

بیا خودت میفهمی

و گوشیو قطع کرد .... با چشمهای گرد شده به گوشیم نگاه میکردم... این کی بود ... ارینو از کجا میشناخت .... یعنی برم یا نرم

تنها برم ... نه ریسک نمیکنم باید با النا برم

سریع رفتم همه چیزو به النا گفتم اونم گفت میاد ... ادرسو برام اس کرده بود ... دلم خیلییی شور میزد.... استرس داشت از پا درم میاورد .... فکر

میکردم یه اتفاق بد میخواد بیفته ... یهمانتو لی با سلوار لیو شمال سفید پوشیدم حوصله ارایش نداشتم فقط موهامو درست کردم و ریختم تو

صورتیم ... رفتم دم اتاق النا و در زدم ...

من رفتم تو ماشین زود بیا

باشه

رفتم کفشای اسپرت سفیدم پوشیدمو رفتم تو ماشین ...بعد از چند دقیقه النا هم اومد یه مانتو مشکی پوشیده بود تا پایین زانو باشلوار لیه کتیف و

شال مشکی و کفشای اسپرت مشکی ارایششم فقط یه ریمل و رژ بود موهاشم ریخته بود بیرون ...سوار شدو حرکت کردیم خیلی استرس....

داشتم قلبم داشت سینمو سوراخ میکرد اما سعی میکردم اصلا نشون ندم که استرس دارم ...رفتیم به همون ادرس... یه خونه بود که درش سفید

بود معلوم بود خونش ویلایی ...بالاشهرم بود پیاده شدیمو زنگو زدیم بدون اینکه بگن کیه درو باز کردن و رفتیم تو به نگاه به خونه انداختم

حیاطش بهش میخورد ۳۰۰ متری باشه که درختان زیادی داشت و خونشم از بیرون مدل ویلایی بود ...یه ذره که رفتیم جلو با دیدن صحنه

روبروم خشک شدم ...ارین بود که داشت لبایه دختری رو با ولع م میب\*و\*سید با دیدن این صحنه سرم گیج رفت که اگر النا به موقع نگرفته

بودم فرش زمین میشدم ...چییبی رادسین اینجا چیکار میکرد ...النا با دیدن ارینو اون دختره تو اون موقعیت یه (هینننن) بلند گفت که دوتا از

هم جداشدن .... تازه نگاه ارین به من افتاد ...انگار تازه فهمیده که ما اومدیم یه پوز خند به من زدو دستشو دور کمره اون دختره حلقه کرد ...ارین

یه تیپ اسپرت مشکی زده بود اون دختره هم یه مانتو قرمز خیلی کوتاه و تنگ پوشیده بود با شلوار دم پا سفیدو شال سفید چشمای درشت

عسلی با مژهای بلندو فردماغ کوچیکو عروسکی با لبای قله ه ای....اونم با پوز خند نگامون میکرد ...النا هنوزم دستمو گرفته بود که دستمو

کشیدمو گفتم :ارین تو اینجا چیکار میکنی

رادسین اومد جلو گفت :وایسین من تو ضیح بدم

بهش نگاه کردم یه شلوار جین مشکی با یه تیشرت سفید و کفشای اسپرت سفید تیپ اینم اسپرت بود

این اقا که میبینی (به ارین اشاره کرد) رفیق شفیق من اقا ارینه

این خانمم که میبینی (به دختره کنار ارین اشاره کرد) سیما خانوم نامزدشونه

همین که اسم نامزدو آورد چشمام سیاهی رفت و اومدم بیفتم که النا دوباره به دادم رسیدو زیر بازو مو گرفت... اونم مثل من تعجب کرده بود و

هیچی نمیگفت فقط نگاه میکرد

داشتم میگفتم یاداته بهم بهم میگفتی دوسم نداری ...ازم متنفری..(با لحن عصبانی گفت) هرچی بهت میگفتم تو فقط غرورمو میشکستی و حرف های دریبت میگفتی (انقدر شک زده بودم که اصلا نتونستم جوابشو بدم) اومد دور منو النا یه چرخ زدو گفت :خلاصه ادم یه صبری داره دیگه توهم فقط رو اعصاب من بودی ...من برای رسیدن به تو همه کاری کردم حتی ب\*و\*سیدمتم یا دته که خوبم یا دته که جوابت چی بود و دست کشید رو گوش زدی تو صورتو بازم غرورمو خورد کردی منم دیگه دورو برت نپزیدمو اقا ارینو فرستادم جلو که خوب وارد بودو از پس کارا بر اومد ...توی احمق عاشقتش شدی و حالا داری میبینی که نامزد داره (به ارین و سیما اشاره کرد) حالا غرور توهم خورد شده حالا شدیم مثل هم ...اما اینو بگم که من عقده نداشتم که غرور تو بشکنم فقط دیگه ازت متنفر شدمو این کارم کردم به تمامیه همه بی حرمتاهی هایی که بهم کردی و حرفای مفتی که میزدی انقدر خودتو بالا گرفته بودی که فکر میکردی همه بردتن اما اشتباه فکر میکردی خانم میبینی نامزد داره عاشق نامزدشه هوحی تورو کفاش در خونشونم حساب نکرده رفت تکیه داد به یکی ا اون درختا و با تفریح به من نگاه کردو اونم شروع کرد به پوزخند زدن ...دیگه اصلا هیچی برام مهم نبود فقط میدونم که یه ذره هم از غرورم نموند اروم بازومو از دست النا در اوردمو با قدمهای سست رفتم پیش ارین به لبه تیشرتش چنگ زدمو با صدای خش دارم گفتم :بگو که دروغ میگه ....(با دست به رادسین اشاره کردم گفتم :ترو خدا بگو که دروغ میگه) داد زدمو گفتم بگوووووو بغضم ترکیدو زدم زیر گریه ...بعد از ۳سال گریه نکردن زدم زیر گریه هق هق میکردم با دستم به سینش میکوبیدمو میگفتم :بگو که دروغ میگه ترو خدا بگوووووو ....بگوووووو دستاشو آورد بالاو دستامو از پیراهنش چنگ زدو گفت :نه اتفاقا راست میگه فکر میکنین چرا استاد یزدانی رفت چون انقدر رادسین پول داد که اخراجش کردن فکر میکنی چرا جلسه اول از کلاس کردم بیرون چون شما دخترای احمق عاشق پسرای هستین که سراسر غرورن .....فکر میکنی چرا یه دفعه اومدمو گفتم دوست دارم چون غهمیدم که عاشقم شدی خانم محتره فکر کردی من خرم که از اون همه نازو عشوه و لوندی تو نفهمم که میخوای منو عاشقت کنی ....اون روز که ساناز عقد کرد من بعد از چند دقیقه مه اومدم خودت فهمیدی که محو تو شدم چون فهمیدم که زیر چشمی نگام میکردی فکر میکنی نفهمیدم که با ناز موها تو ریخای رو شونه راستت دیدم بدجور عاشقم شدی اونجا بود بهت گفتم (با لحن مسخرگی) دوستت دارم تو فکر میکنی من عاشق پیشتم ....و اما بگم تمام اون ب\*و\*سه ها که ازت میگرفتم(با کمال بی رحمی گفت) داشتم ازت سو استفاده میکردم (یه پوزخند زدو گفت) اما تو انگار خیلی عاشق بودی چون اصلا نفهمیدی که من بی هیچ گونه حسی بغلت میکنم میب\*و\*سمت واما اون حلقه اونو برا این دادم که بیشتر عاشقت کنم ودر نتیجه (بازم پوزخند)بیشتر خرد شدنتو ببینم ....و اما حالا نامزد اصلیه من سیما جون چشماتو باز کنو ببین که حالا واقعا عاشق شدم .....و با چشمهایی که حالا میتونستم فوران عشقو توش ببینم یه ب\*و\*سه کوچیک رو لبها سیما زد ....حالا میتونستم بفهمم که چرا دلش شور میزد که چرا احساس میکردم چشماتش هیچ حسی نداره ....انقدر گریه و هق هق کرده بودم که سرم درد گرفته بودو چشمم شدید میسوخت اما بیشتر از سوختن قلبم



ارین

همین کلمه کافی بود که دو تامون بز نیم زیر گریه النا بغلم کردو هق هق کنون گفت :رفت .....رفت با ون دختره ایکبیری المان

از بس هق هق کرده بودم صدام بالا نمیومد اروم گفتم

النا

جونم عزیزم

چرا با من این کارو کرد ....میدونست عاشقش بود...میدونست نفسم به نفسش بسته بود ....النا مگه من چیکارش کرده بودم ...النا من ...من

خیلی دوستش داشتیم ....النا یه بار تو عمرم عاشق شدم چرا اینطوری شد ....اخه چرا من .....دیگه هق هق نداشت بقیه گلای هامو بکنم .....النا

هیچی نمیگفت فقط گریه میکرد

از بیمارستان خارج شدیمو سوار ماشین شدیم النا پشت فرمون بودو من سرمو تکیه دادم به شیشه ماشینو بیرو نو نگاه میکردم ...النا میخواست

منواز این حال و روز خارج کنه ضبط و روشن کرد اما با اون اهنگ اتیش افتاد به جونم



Roman4u.ir

بیچاره من که بعد تو اواره میشم

باورم نمیشه که رفتی از پیشممممم

رو زمین روزمین زشتمو بس

اما به سختی اومدم به دیدنت اما تو رفتی

چاره درد منم رگم رسیده

اینجا حتی قبله هم صبرم نمیده

اومدم نذارم عشقتو به بازایی

اما این رسمش نبود مهمون نوازی

اره این رسمش نبود مهمون نوازی



می‌میرد از تو نشونی نمونه عزیزم

می‌سوزم تا نیای چشم‌امو به در میدوزم

می‌میرد نگو رفتنه من برت فرقی نداره

من میرم اما گریه نکن دیگه فایده نداره

میرم میرم میرم بدون ودا

میرم میرم میرم به خاطره‌ها

میرم میرم خدا حافظ

میرم میرم میرم بدون ودا

میرم میرم میرم به خاطره‌ها

میرم میرم خدا حافظ

بیچاره ام خستم چشم انتظارم توی این پس کوچه‌ها تنها ندارم

نیستی از تاریکی شبها می‌ترسم

بی وفا دارم تو سرما می‌لرزم

می‌ترسم از غصه‌ها دووم نیارم

آخه هیچ نشونه‌ای از تو ندارم اروم دارم از غصه می‌میرم تو بگو نشونتو از کی بگیرم تو بگو نشونتو از کی بگیرم

النا دیگه ندانست بخونه و ضبط و خاموش .... داشتیم اتیش می‌گرفتم نمیدونم چرا نفسم بالا نمیومد با یه دستم گلمو چنگ زدمو با او یکی دستم

مانتوی النا رو النا همین که برگشت منو دید داد زد: یا خدا!!!!!! السا چت شد یا حضرت عباس

کنر خیتون زد رو ترمزو سریع پنجره ارو باز کرد در ماشینو باز کرد و دوید اومد سمت من درو باز کرد گفت: یا علیی السا چته

نمیتونستم چیزی بگم از زور بی اکسیژنی داشتم میمردم فقط دست النارو چنگ زدم

النا دستشو جدا کرد از دستم دستشو برد بالا و خوابوند تو گوشم همین که زد تو گوشم بغضم شکستو زدم زیر گریه تازه تونستم نفس بکشم النا

بغلم کردو اونم زد زیر گریه هرماشینی که رد میشد با تعجب نگاه مون میکرد اما دیگه برام مهم نبود فقط ارینو میخواستم مانتوی النا رو چنگ

میزدمو فقط میگفتم :ارینننن ....ارینننن ...!اخرخرخر ارین کجایی قربونت برم ...ارینننن

النا فقط گریه میکرد ...نمیدونم چقدر گریه میکردم اما کم کم اروم شدم از بغل النا اومدم بیرونو بیجون رو صندلی نشستم ...النا سریع رفت یه

بطری اب خریدو اومد دست و صورتو شستمو تکیه دادم به صندلی و چشمامو بستم ...النا هم رفت نشستو ماشینو روشن کرد وقتی رسیدیم

خونه از شناس خوبه مامانوبا خونه نبودن ...با قدمای سست رفتم تو اتاقم ....النا چقدر خوب میفهمید که الان به تنهایی نیاز دارم ...با همون

لباس ها افتادم رو تختم دوباره هق هق و از سر گرفتم فقط یه کلمه تو ذهنم اگو میشد اونم ارین بود ...نمیدونم چقدر گریه کردم که خوابم برد

..... صبح با نوازشای دستی از خواب بیدار شدم مامان بود صورتوب\*و\*سیدو گفت :تنبل خانم نمیخوای پاشی

به سختی یه لبخند زدم وگفتم :الان بلند میشم قربونت برم

چرا صدات گرفته مامان ....چشماتم سرخه

چیزی نیست مامانم سرم خیلی درد میکنه برا همونه

پس چرا صدات گرفته

صدام .....اوممممم ....اهان دیروز با النا اب بازی کردیم فکرکنم سرما خوردم

مجبور شدم دروغ بگم چون اصلا دوست نداشتم مامان اینا چیزی بفهمن

اخره شما دوتا بچه این (یه چشم غره رفت و گفت )حالا چرا با این لباسا خوابیدی

دیروز با الی رفتم بیرون دیگه از بس خسته بودم با همینا خوابم برد

امان از دست شما دوتا بیا صبحونتو بخور

میل ندارم شما بخورین

یه چشم غره رفتو گفت: سرت درد میکنه سرما هم خوردی پاشو بیا صبحوتوبخور تا حالت بدتر نشده

دیگه نمیتونستم اصرار کنم

چشم

بی بلا

مامان از اتاق رفت بیرون بلند شدمو لباسمو با یه تا پو شلوارک لیمویی عوض کردم و رفتم تو دستشو دست و صورتمو شستم و بیرون....

جلوی آینه وایسادمو خودمو نگاه کردم... یه پوزخند به قیافم زدم... چشمای باد کرده قرمز... رنگ پریده... اما دیگه قیافم مهم نبود... مهم عشقم

بود که رفت... یه قطره اشک از چشمم چکید که سریع پاکش کردم... نه اون لیاقت منو نداشت نباید اشک بریزم باید قوی باشم... نگاه کردم

به حلقه ای که ارین بهم داده بود صدایش تو گوشم اگو میشد (هیچ وقت درش نیار میخوام فقط یه نفر حلقه تو دستت کرده باشه اونم من باشم

...میخوام فقط من گرمی دستاتو لمس کرده باشم)

اشکم ریخت... پس کجایی که گرمی دستامو لمس کنی... کجایی که دستمو دور کمرت حلقه کنم خودمو لوس کنم بگم اقامون... کجایی به

هق هق افتادم داد زدم: کجایییی... کجایییی همه کسم... بهونه نفس کشیدم

قلبم تیر کشید... پاهام سست شدو رو دوزانو افتادم... افتادم و هق هق کردم

در اتاق محکم باز شدو مامان و النا اومدن تو... مامان زد رو گوشو گفت: خاک بر سرم چی شدی الساااا... قربونت برم دخترم چته

هیچی نمیگفتم فقط گریه میکردم.. النا اومد روبه روم سرمو گرفت تو بغلشو گفت: چیزی نیست مامان تو برو من ارومش میکنم

چی چیرو چیزی نیست... این برا هیچی اینطور گریه میکنه... الان ۳ساله که این دختر گریه نکرده حالا چی شده که هق هق میکنه... دختر من

مغرور بود... کسی تا حالا شکستشو ندیده بود حالا چش شده

مامان چیزی نشده... تو برو منم الان میارمش... دیروز یه اتفاق بد افتاد اینطوری شده

چه اتفاقی افتاده

این دفعه من با هق هق گفتم: چیزی نیست مامان من زیادی احساسی شدم تو برو الان میایم

مامان که دید دیگه دوست نداریم حرف بزنینم رفت... النا باز سرمو بغل کرد و به لباسش چنگ زدمو با هق هق گفتم: ااا... ال... ال...



بلند شدمو رفتم تودسشو صورتو دستامو شستم حسش نبود دوش بگیرم ....یه مانتوی ابی کار بنی با شلوار و شال سفید پوشیدم ....ارایشم فقط

یه مداد تو چشمم کشیدم که از اون حالت بی رویی در بیاد با یه رژ قرمز ....موهام حالت فشنی دادمو رفتم پایین

مامان من رفتم

صبحانه

نمیخورم میل ندارم

ضعف میکنی دختر

گشتم شد همونجا یه چیزی میخورم

دیگه محلت ندادم مامانم چیزی بگه ...کفش های پاشنه ۵ سانتی سفیدم پوشیدمو رفتم سوار ماشین شدم ...ظبط و روشن کردم سوار شدم

هوای گریه دارم امشب دلم گرفته

انقده ههقی زدم بین صدام گرفته

این روزا به جای تو باخودم حرف میزنم

با مرور خاطراتت به خودم زخمی میزنم

این روزا با کی میخندییییی

وقتی تو گریه میسوزمم

حتی با وجود این درد به فکرتم هنوزم

پلکای خسته وبی خواب

خبر از حاله بدم داشت

تنها عکستو کنارم که منو تنها نمیداشت

تو خیابونا چقدر تنهایی قدم زدم

تو خیالم تورو بخشیدمو باز بهم زدم

باورم نمیشه که انقدر ازم دور شدی

نگو قسمت این بود نگو مجبور شدی

این روزا باکی میخندیی وقتی تو گریه میسوزمم

حتی با وجود این درد من به فکر تم هنوزمم

پلکای خسته وبی خواب

خبر از حاله بدم داشت

تنها عکستو کنارم که منو تنها نمیداشت

رسیدم ضبطو خاموش کردم پیاده شدم یه دستی به صور تم کشیدم .... اههههههه من کی گریه کردم اشکامو پاک کردم رفتم تو شده بودم

حسابدار شرکت ... توحال و هوای خودم بودم اومدم برم سمت اسانسور که محکم خوردم به یه شی سخت .. اخخخ دماغمم ... داشتتم میفتادم

که دستش دور کمرم حلقه سد منم از ترسم به لیهی کتش چنگ زدم ... وقتی دیدم نیافتادم چشمامو باز کردم که دوتا چشم عسلی رو به رو

چشمام دیدم از ترسم یه (هییییی) گفتم خودمو کشیدم عقب سریع لبه کتش و ول کردم اونم دستشو از دور کمرم باز کرد .. سریع انا لیزش کردم

یه جوون که بهش ۳۱-۳۲ میخورد با موهای بور و چشمای عسلی خمار دماغ متوسط لبای قلوه ای قدش ۱۸۰-میخورد ۱۸۳.. هیکلش که

صددرصد معلومه ورزشکاره یه دست کتو شلوار مشکیه براق با پیراهن سفیدو کروات سفید مشکیه که خیلی بهش میومد با کفش های ال استار

ابی بوی ادکلنش تمام شرکتو برداشته بود درکل خوشگل و جذاب بود اما نه برای من که فقط ارین تو ذهنم بود ..... تا حالا تو این شرکت ندیده

بودمش....

سریع براق شدمو گفتم: چه خبرته منو نمیبینی... زدی دماغمو داغون کردی

یه پوزخند زدو گفت :خانم محترم مثل اینکه یه چیزی هم بدهکار شدیم ... شما خوردی به من

میدونستم تقصیر کارم اما نمیخواستم کم بیارم :چی چیرو من خوردم به تو جلو چشمتمو ندیدی من دارم میام خوب از بغل من برو

خانم من به قرار مهم دارم الانم حوصله ی جرو بحث ندارم بیا برو

اوهووووو چه خودتو بالا گرفتی تو کی باشی که حوصله ی جروبحث بامنو نداشته باشی حیف که الان دیرم شده وگرنه نشونت میدادم

بدون اینکه دیگه نگاهی کنم رفتم سوار اسانسور شدم اونم سریع اودو سوار اسانسور شد به چشم غره بهش رفتمو انگار نه انگار که اون تو

اسانسوره به در اسانسوخیره شدم

...اسانسور که ایستاد سریع پیاده شدم و رفتم تو شرکت با دید منشی که به دختر ۲۳ساله بود با منم خیلی خوب بود و اسمشم نازنین بود بلند

شدو گفت: سلام آقای رئیس

زدم زیر خنده خواستم بگم بابا چشمات دودو میبینه من السام که صدایی از پشت سرم گفت: سلام

برگشتم دیدم همون پسرست که بایه پوزخند به من خیره شده...مگه ما خودمون رئیس ندارم پس این یارو چی میگه

بدون اینکه به پوزخندش محل بدم رفتم جلو گفتم: سلام نازنین جون خوبی

سلام عزیزم مرسی تو خوبی

مرسی گلم خوبم

اون پسره چیزی نگفتو رفت تو اتاق رئیس منم سریع گفتم: نازنین این چکارست...چرا بهش میگی رئیس

مگه نمیدونی...

چیرو

آقای رئیس شرکتو به آقای طراح

پریدم وسط حرفشو گفتم: طراح کیه

همین که الان تو باهانش اومدی

آهان....خوب

تمام شرکتو به آقای طراح فروخته خودشم میخواد به خارج کشور...حالا هم این رئیس ماست

والای نازی چرا زودتر نگفتی

والا چرا .....مگه چیشده

قضیه امروز و گفتم که اونم خونسر گفت :بیخیال فوقش اخراجت میکنه ...بعدشم برو تو یه شرکت دیگه

منم دیگه چیزی نگفتم و رفتم تو اتاقم

تق تق تق

بله

السا سرشو آورد تو

الی پاشو بیا رئیس کارمون داره

یه لبخند تلخ زدمو گفتم :الان میام

یاد ساناز افتادم که هروقت بهم میگفت الی چقدر حرص میخوردم ....اونم با علی ازدواج کردنو رفتم سر زندگیشون الان یه ساله فقط از طریق

تلفن باهاش در ارتباطم ....بیپ

چاره وقتی همه چیزو درباره ارین بهش گفتم ۱ساعت پشت گوشی گریه میکرد بعدشم کلی دلداریم داد

بلند شدمو رفتم تو اتاق ریئس نشستم پیش نازنین همه ساکت بودن تا اومد اول خودشو معرفی کرد اسمش :.شهاب طراح بود ....یه ذره برامون

حرف زدو از طریقه کارش صحبت کرد و بعدم گفت میتونیم برگردیم سر کارمون ...تو طول جلسه چند بار نگاش افتاد به منو مغرور نگام کرد منم

گستاخ زل زدم تو چماش که اخر اون از رو رفتو نگاشو گرفت

اخه پدر من چرانه ....شما چه مشکلی دارین

همین که گفتم السا ...نه



بلند شدمو کلافه رفتم تو اتاقم امروز آقای طراح گفت که باید برای یه سفر کاری بریم شمال... فقط یه هفته اما این بابای ما اجازه نمیده... ای

خدااا حالا چیکار کنم.....نشستم رو تختو به این فکر کردم که چجوری بابا رو راضی کنم که سریع یه جرقه تو ذهنم زد همینه...النا بابا حرف

النارو زمین نمیندازه....سریع گوشیمو برداشتموزنگ زم به الننا همه چیز یی و براش گفتم اونم گفت:بسپرش به من راضیش میکنم

با خیال راحت گرفتم خوابیدم چون میدونستم الننا مخ بابا رو میذاره تو فرعون تاراضی شه

امروز قرار حرکت کنیم به دستور آقای طراح هم سه نفر ماشین میارن که از شانس خوشگل من نباید ماشین ببرم...صبح زود بیدار شدم

....دیشب همینطور که داشتیم با حلقم حرف میزدیم خوابم برد رو زمین....اخچ تمام بدنم درد میکرد ساعت عیبیدار شدم اول رفتم حموم یه دوش

نیم ساعته گرفتم و اومدم بیرون همونجور که داشتیم باحواله خودمو خشک میکردم یه مانتو لی که روی سینش مونجوق کاری های قشنگی داشت

و انداممو به خوبی نشون میدادو تا زانوم بود پوشیدم با شلوار لی ابی پاچه قیفی... موهامو خشک کردم همه رو زدم بالا بقیه موهامم دم اسبی

بستمو شالمو سرم کردم نشستم پشت میز توالتیم یه ذره کرم زدم به صورتم یه خط چشم محو با سایه ابی و سفید کلی ریمل با رژگونه طلائی و

رژ صورتی مات وتمام....تو ایینه خودمو نگاه کردم واقعا که عالی شده بودم مخصوصا سایه چشمم خیلی تو چشم بود...رفتم پایین صبحونمو

خوردم که ضعف نکنم ... موقع خداحافظی مامان از زیر قران ردم کرد منم کفشای پاشنه ۱۰ سانتیه اییمو پوشیدمو خداحافظی کردم...خوب

ماشین که نباید ببرم...بابام که سر کاره....تا کسی هم که عمرا...پس نتیجه میگیریم پای پیاده باید برم...به ساعت نگاه کردم ۷ بود باید

ساعت ۸ اونجا باشم این یه ساعت تو راهم...اخه شرکتمون خیلی دیره...یه بسمه الله گفتم و حرکت کردم

وای که تا رسیدم هفت دفعه عمه بابام اومد جلو چشمم...ای که این ساکم چقدر سنگین بود...همه جلوی شرکت بودن..... باهمه سلامو احوال

پرسی کردم که نگام خورد به طراح.... پرستیزت تو حلقم...یه تیشرت سبز جذب بدنش با یه شلوار جین مشکی و کفشای اسپرت مشکی

...موهاشو خیلی خوشگل داده بود بالا و عینک دودییه مارک دارشم زده بود روموهاشو تکیه داده بود به ماشین خوشگل فراریش و داشت با چند

نفر از همکاری مرد صحبت میکرد... بعضی از دختر هاهم که قرار بود نیان سفر رفته بودن پیششونو داشتن با چشماشون این بدبختو میخوردن

....وای اینا حال دارنا من از خدام بود بگه نیا حالا تو تخت خوشکلم خواب هفت پادشاه میدیدم نمیدونم چی میگفت که همه غش کرده بودن از

خنده...توی این یک ماهی که اومده سر کار جدیه اما بعضی مواقع انقدر شوخ میشه و همه رو میخندونه که کسی همه روده بر میشن....دیگه

بهش نگاه نکردم و با نازنین مشغول صحبت شدم....داشتیم صحبت میکردیم که سنگینه نگاه یی رو حس میکردم سرمو چرخوندم که نگام تو

نگاه طراح قفل شد....وای این چرا اینجوری منو نگاه میکنه....یه نگاه به سر تا پام کردم...مشکلی هم نداشتم...بی توجه مشغول صحبت با نا

زنین شدم اما بدجور سنگینه نگاهشو احساس میکردم دیگه کلافه شده بودم که خداروشکر آخرین نفر هم اومد... شروع کردن به تقسیم کردن

نفرات... که از شناسی زیباییم افتادم پیش طراح منو نازنینو بهارو خانم صدرايي افتاديم با ماشين طراح... والی که این بهار چه کرده بود دقیقا فقط یه لباس دکلمه کم داشت... ارایشش فوق العاده زنده حتی مژه مصنوعی و لنز هم گذاشته بود انگار اومده بود عروسی... مانتوش خیلی کوتاه یعن تا زیر باسن بود رنگشم قرمز اتشین با یه شال قرمز اتشینو شلوار سفید... چشمش بد جور دنبال طراح بود فکر کنم این دفعه تورش کنه... تا اومد مابشینییم سریع رفت در سمت کمک راننده رو باز کردو نشست.. منم نشستم پیش شیشه نازنینم کنار من و خانم صدرايي هم کنار نازنین... کم کم بقه هم رفتن سوار ماشینا شدنو طراح هم اومد یه نگاه با پوزخند به بهار که همینجور به شالش بانازو عشوه ور میرفت انداخت (یه لبخند فوق العاده غمگین زدم یاد خودم افتادم که چقدر برا ارین نازو عشوه میریختم) ... یه نگاه هم به من انداخت اما پوز خند نداشت مثل اینکه ناراحت بود... اما ناراحت برای چی...

سوار شدو راه افتاديم... خانم صدرايي و نازنین باهم مشغول صحبت شدن... بهارم که شهاب جون.. شهاب جون از دهنش نمی افتاد از کاراش خندم گرفته بود... همینجور پشت سرهم سوال میپرسید که طراح هم با لبخند جوابای شوخ بهش میداد... منم دیدم بیکارم هندزفریمو از تو جیبم در اوردمو تو گوشم کردم یه اهنگ پلی کردمو چشمامو بستم... داشتیم اهنگ گوش میدادم که احساس کردم حالت تهو و گرفتم اول محل ندادم اما حالم خیلی بد شد



نازنین

نازنین که تا اون موقع داشت حرف میزد صورتشو برگردوندو گفت: جونم

بهش بگو ماشینو بزنه کنار... حالم بده

نازنین بانگرانی و صدای بلند گفت: والی... چت شده... خیلی حالت بده

بهار که مخ طراح رو گذاشته بود تو فرقون با صدای نازنین خفه شدو برگشت منو نگاه کرد... طراح هم با نگرانی گفت: خانم مشرقی چیزی شده

نازنین: حاشی بد شه میشه بزنین کنار

دیگه داشتیم بالا میووردم دستمو گرفتم جلوی دهنم که طراح سریع ماشینو زد رو ترمز یعنی جوری زد رو ترمز که بهر بیچاره اگه کمربند نبسته

بود صددرصد حالا کلش تو شیشه بود... در ماشینو باز کردم سریع رفتم کنار درختا و شروع کردم بالا آوردن... واقعا حالم بد بود... همونجا

نشستم روزمین که یه بطری ابو رویه روم دیدم... سرمو اوردم بالا و چهرهی نگران طراح رو دیدم

یه اب به صورتتون بزنیید حالتون بهتر میشه

با یه لبخند کم رنگ تشکر کردم و بطری رو گرفتم...انتظار داشتیم بره اما همونجا کنارم زانو زدو گفت:چرا حالتون بد شد

نمیدونم....فکر کنم بد ماشین شدم

میخواین بریم بیمارستان ..

نه مرسی یه ذره اب بخورم خوب میشم

صورتمو نشستم چون تمام ارایشم بهم میریخت...اما دهانمو شستم و یه ذره اب خوردم...خواستم بلند شم که سرم بدجور گیج رفت و دوباره

نشستم...چشمامو بازو بسته کردم و اودم دوباره بلند بشم که دستی جلوم دراز شد ...

بذارین کمکتون کنم

ممنون خودم میتونم ....

اما اون بیتوجه به من دستموگرفتو بلندم کرد...چقدر دستاش گرمه در مقابل دستای من که انگار یه تیکه یخه...همیشه همینطور بودم یه ذره که

حالم بد میشد اول تنم سردمیشد...سرم خیلی گیج میرفت ...

دستاتون خیلی سرده میخواین بریم بیمارستان

این از کجا فهمید...خوب احمق جون دستات تو دسته شه ها!...یه لبخند کم رنگ زدمو گفتم

نه احتیاجی نیست الان خوب میشم

با لحن شکاکی گفت:مطمئنی...اخه رنگتم پریده

یه ذره بگذره خوب میشم

رسیدیم به ماشین اونم دیگه چیزی نگفت...واای که قیافه بهار دیدن داشت...با دیدن دستای منو طراح که توهم بود...اول با تعجبو چشمای

گرد به دستامون نگاه کرد....بعد چند ثانیه صورتش شد رنگ لبو و با عصبانیت رفتو سوار ماشین شد خانم صدرای و نازنین اومدن جلو..... دستمو

میخواستیم از دست طراح در بیارم که حس کردم یه فشار خفیف داد بعد رها کرد... نازنین اومد جلود دستامو با خانم صدرای گرفتن رفتیم تو ماشین نشستیمو طراح حرکت کرد.. نازنین یه شکلات داد بهم و گفت: بخور طعم دهنتم عوض شه

مرسی

بازم چشمامو بستم که سنگینیه نگاهی رو احساس کردم چشمامو باز کردم که دیدم طراح از ایینه ماشین داره نگاه میکنه.. وقتی دید دارم نگاش میکنم یه لبخند زد که منم یه لبخند کمرنگ زدم....

رسیدم به ویلای طراح همون اولم بهمون گفته بود که میریم تو ویلای خودش... همه پیاده شدن منم دیگه حالم بهتر بود پیاده شدمو یه نفس عمیق کشیدم ویلاش خیلییییی بزرگ بود فکر کنم فقط ۷۰۰ یا ۸۰۰ متری حیاطش بود.... تو حیاطش درختی کاج و بید مجنون بود و یه طرف حیاطم گل‌های رزو شیپوری و لاله.... خونشم ویلایی بود از بیرون خوبیه ویلاش این بود که نزدیک دریا بود..... ساکمو از پشت ماشین در اوردمو رفتم داخل.... وای خونشو نگاه اول که میرفتی یه سالن خیلییییی بزرگ که وسطش پله های مار پیچ داشت که به طبقه بالا ختم میشد... پایینش ۶ اتاق داشت کف سالنش پارکت بود که مبلائی سلطنتیه سفید داشت... یه ال سی دی کنار دیوار بود.... اونور پله هاهم بازم مبلائی سلطنتیه طلائی.... ۷ تا پنجره داشت خونش که پره های طلائی داشتن... کلا دکو راسیون خونش سفید طلائی بود... رفتم جلو که یه خدمه اومد چمدنم گرفت.... وای الهی از خدا هرچی میخوای بهت بده دستم داشت میکنه... میکنه رفتم که بشینم رو مبلا پیش بقیه که یه جای خالی فقط پیش طراح بود.... رفتمو همونجا نشستیم... مبل بقلیشم بهار نشسته بود که بازوی طراح رو چسبیده بود من موندم این شرمو حیا نداشت.... کلا ۱۵ نفر بودیم که ۵ تامون زن بود ۱۰ تاهم مرد.... همه داشتن حرف میزدن منم با خان رضایی یکی لز همکارا مشغول صحبت بودم که خدمه همه رو برای شام صدا زد... رفتیم شاممونو خوردیم و دیگه از بس هممون خسته بودیم رفتیم که بخوابیم اتاقای پایین مال اقایون بود ما خانماهم رفتیم بالا.... دقیقا ۵ تا اتاقم بالا بود که با سرویس دستشویی و حمام از پایین جدا بود... هر کدوم رفتیم تو یه اتاق چمدونمونم خدمه ها برامون آوردن... اتاق من یه تخت قرمز مشکی داشت با پتوی قرمز مشکی... بدون پنجره داشت که بازش کردم باز میشد که پنجرش قرمز مشکی بود... کلا ست این اتاق قرمز مشکی بود... پنجرش تو حیاط باز میشدو میشد دریا رو هم دید... لباسامو با یه تاپ مشکیه تنگ که روش عکس خرس داشت و دوتا بند نازکم رو شونه هام میخورد و از پشت هم کتفا مو به یه کوچولو از کمرم میذاشت به نمایش و شرکت خیلی کوتاه مشکی عوض کردم موها مم که حالا تا پایین با اس ن م بود رو باز گذاشتم ارایشم پاک کردم رفتم خوابیدم

ارین بود جلوم وایساده بود با لبخند نگاش کردم لبخند زدم دستاشو برام باز کرد ....دویدم که خودمو تو اغوشش غرق کنم که یه دفعه یه دختره دیگه رفت تو بغلش همونجن وایسادم رفتم جلو که ارین منو دید دستشو بلند ردو زد تو گوشم ....یه دفعه از خواب پریدم ....عرق کرده بودم.....صورتتم غرق اشک بود ...بعد از سه سال این چه خوابی بود ...خواستم دوباره بخوابم اما هرکاری کردم نشد ...اگه یه ذره میرفتم تو حیاط شاید حالم بهتر میشد .....بلند شدم کفشو پوشیمو اروم رفتم پایین خداروشکر کسی بیدار نبود ....درو باز کردم رفتم تو حیاط ...اروم اروم رفتم جلو تکیه مو دادم به درختو به یه نقطه نامعلوم خیره شدم ...به ارین فکر میکردم ...یعنی حالا کجاست ..چیکار میکنه .....بغض تو گلوم کرده خورد

اینجا چیکار میکنی

یه جیغ خفیف زدمو سریع برگشتم که دوتا چشم عسلی دیدم ...سریع گفت:منم ...منم نترس

بدون فوت وقت گفتم:نترسیدم

چماش شیطون شدو گفت:پس من بودم که جیغ کشیدم

باقیافه حق بجانب گفتم:شما خودتون بیاین یه جا تنها وایسین بعد یکی از پشت سر بگه اینجا چیکار میکنی جانمیخوری...



معلومه که نه

مطمئنی

حالا اون بود که باقیافه حق به جانب گفت:صددرصد

بغضم از بین رفته بود ....بحثو عوض کردم گفتم:چرا نخوابیدی

خوابم نمیبرد تو چرا نخوابیدی

منم خوابم نمیبرد

بهش نگاه کردم یه شلوار ورزشیه مشکی که سه تا خط سفید داشت پوشیده بود با یه رکابیه جذب مشکی ....یه لحظه نگام رفت سمت عظه

هاش که سریع نگاموگرفتم ...سرمو بلند کردم که نگاشو رو زووم رو بدنم دیدم .....یه نگاه به خوردم کردم ....هییییی خاک بر سرم من همینطوری

با تاپ و شلوار اومدم تو حیاط موهامم افشون شده بود....

انقدر هول شده بودم که سریع گفتم: ب...ببخش...ببخشید من برم بخوابم

و اصلا فرصت صحبت کردنو بهش ندادمو رفتم تو ...وایای یکی زدم پس کلمو گفتم: اخه دختره خنگ با این لباس میرن بیرون .....هووووف یه

شونه بالا انداختمو برای اینکه خجالت نکشم اروم گفتم خوب حواسم نبود تازه اونم با رکابی اودم بود یه شونه بالا انداختمورفتم تو اتاق ...یه ذره

با حلقم صحبت کردم خوابیدم

تق تق تق

بلههههه

نازنین سرشو آورد تو اتاقو گفت: پاشو بابا دختر همه منتظر تو ان بیا صبحونتو بخور

مگه ساهت چنده

۹

هییییی من چقدر خوابیدم ...خب شما بخورین منم میام

د ن د اگه میشد که میخوردیم ...شهاب نشسته سر میز هیچ کسو نمیداره بخوره

وایای چرا

میگه صبر کنیم توهم بیای همه باهم بخوریم

تندی از جام بلند شدمو پتورو کنار زدم که نازنین گفت: جوووووون بخورمت جیگر

و مثل این هیذا زل زد بهم ....کفشم که کتر تختم بود برداشتم پرت کردم طرفش که جاخالی داد خورد به درو گفتم: زهرمار ....هیز من صاحب

دارم

یعنی صاحبت بهش برمیکوره یه شب با من باشی

این دفعه اون لنگه کفشمو پرت کردم که دقیقا خورد به کتفشو گفتم: برو گمشو تا بیام

ای که الهی بترشی بیفتی رو دستم کسی نیاد بگیرت.....

داشت میرفت... دروبست اما دوباره سرشو آورد تو و گفت: حالا به پیشنهادم فکرکنم مطمونم به توهم بد نمیگذره

بعد از گفتن این حرف سریع درو بست و رفت یه لبخند زد مورفتم بیرون.. اول سرک کشدم کسی نباشه بعد سریع رفتم تو دسشویی و بعد از

نشستن دستو صورتم تومدم بیرون.... بازم سرک کشیدم کسی نبود و سریع رفتم تو اتاق یه بلوز سبز کم رنگ پوشیدم با شلوار جین مشکی

موهامم دم اسبی بستم یه مدادم تو چشمام کشیدم... کفشامو پوشیدمو رفتم پایین.... بازم هرو کر همه به پا بود.... رفتم جلو به همه سلام کردم

سلام

شهاب: سلام بانو افتخار دادین میخواستین حالا یه ده دقیقه دیگه بیان

خندیدمو گفتم: ببخشید دیشب بد خواب شده بودم دیر خوابیدم

رفتم پیش نازنین نشستیم... وسط صبحانه بود که شهاب گفت: از فردا کارامونو شروع میکنیم... امروز کیا پایه تم والیبال بزنینم

همه دستا رفت بالا و موافقت کردیم.... واقعا باورم نمیشد این اون طراح سر کار باشه موقع کار خیلی خشکو جدی بود اما الان شوخ طبع ...

بعد از صبحانه همه رفتیم تو حیاط برای اینکه یه ذره بخندیدم زنونه مردونش کردیم ۵ تا از مردا اومدن بازی ۵ تا شونم با هرگروهی برن بازی

میکنن تو مردا طراح. آقای رضایی. مردانی. اریایی. ارمانی.... هوشون به جز طراح بالای ۳۷ سال و زن دار اما طراح ۳۴ ساله زن نداره

طراح باقیافه جالبی گفت: "اخه این انصافه شما همتون زن داشته باشین به جز من..... منم زن میخوایم"

از این لحن یچگونش هممون زدیم زیر خنده و بازی رو شروع کردیم

واای والیبال طراح و یزدانی عالی بود اونا هم بد نبودن اما اینا عالی بودن... ماهم منو خانم صدراپی عالی بودیم.... مردها ۲۲ ماهم ۱۹ بودیم طراح

هم راه به راه میگفت: بچه ها داریم سوسکشون میکنیم - اگه این زنا رو بردیم براهمتون اضافه حقوق رد میکنم... ماهم حرص میخوردی نوبت

اونا بود که بزنین توپم دست طراح یه دفعه شیطنتم گل کرد و باناز گفتم: شهاااااب جووووون

توپو که میخواست محکم برنه اروم زدوبا تعجب گفت: بامنی

رفتم زیر توپو خوابوندمش تو زمینشونو گفتم: دقیقا باتو بودم

واای که همه زدن زیر خنده.... مردها هم اعتراض کردن به شهاب اما شهاب همونجور میخ من بود.... از نگاشی معذب شدمو سرمو انداختم پایین

بازی ناجوانمردانه نداشتیم

معلومه که نداریم .... شما حواستو جمع خودتون کنین از ما ضعیفه ها ببرین

شهاب خندیدو چیزی نگفت

بچه ها یه لحظه بیاین

هممون جمع شدیم و گفتیم :بین اینا از ما خیلی قوی ترن برا اینکه ازشون ببریم من نقشه ریختم ...نقشه هامو گفتمو همه موافقت کردن حالا

بودیم ۲۰-۲۲ به نفع اونا

تو پو دادیم دست بهار اومد بزنه که نازنین خوشو پخش زمین کرد ...منم بلند با اضطراب گفتم :واااای نازنیییییین چیشد

همه نگاهها اومد سمت ما که بهار توپو خوابوندتو زمینشون نازنینم اروم بلند شدو گفت :هیچی یه ذره خسته بودم ..

بازم همه زدیم زیر خنده هو منم گفتم :اوه اوه میبینم که بدجور دارین سوسک میشین

حالا بودیم :۲۲-۲۱ این دفعه توپ دست من بود ...تویو دادم دست نازنینو یه چشمک زدم رفتم جلو گفتم :شهاب یه لحظه میای .....نگاه

شیطونش و انداخت تو چشمام یه ابرو شو انداخت بالا و گفت :نوچ نمیام تو معلوم نیست باز چه نقشه شیطانی تو سرته

نه بابا کارت دارم تو بیا

بچه ها شما حواستون باشه ...اصلا به ما نگاه نکنین

اهههههه نقشم بهم ریخت میخواستم دم گوشش یه چرتی بگم که حواسه همه به ما پرت بشه اما حالا نمیشه ....سریع نقشه مو عوض کردم اومد

جلو دست به کمر گفت :فرمایش

بدون اینکه چیزی بگم دستامو بردم بالا و صورتشو قاب گرفتم که چماش گرد شد ...قدش ازم خیلی بالاتر بود به طوری که من تاسینش بودم

اونم با کفش پاشنه ۱۰ سانتیم رو پنجه پاهام وایساده بودم و همه فکر میکردن میخوایم کارا خاک برسری بکنیم ....شهابم که چشماش قد تخم

مرغ با صدای ارومی گفت :چی کار میکنی

سرمو بردم جلوووو که یه دفعه فریاد ۲۲-۲۲ بلند شد ....با یه لبخند شیطون دستامو رها کردم و گفتم :میخواستم بینم چشمات چه رنگیه



طراح هنوزم معجب وایساده بود و منونگاه میکرد ریز خندیدمو رفتم پیش بقیه... میدونستم انقدر جنبش بالاس که فکرو خیال الکی نکنه

تا ۲۳ میخواستیم بازی کنیم اینم آخرین بودو نهایی دیگه فکری به ذهنم نمیرسیدمونده بودم چیکار کنیم که نازنین توپوزد....شهاب رفت زیرش

اومد طرف من که رفتم زیرشو زدم اما نمیدونم پام به چی گیر کرد که محکم خوردم زمینو مزه شوری خونو تو دهنم حس کردم صدای جیغ

نازنینو بهار بلند شد اومدم بلند شمو بگم چیزی نیست که.یه دستی دور کمرم حلقه شدو منو کشید تو بغلش همه دورم جمع شده بودن که

صدای طراح بلند شد :السا حالت خوبه چرا چشمتو بستى ...السا عزیزم چشمتو باز کن ...

اروم چشمامو باز کردم که نگام تو نگاه طراح گره خورد

بانگرانی گفت :خوبی پیشدی

چیزی نیست

چی چپرو چیزی نیست لبت داره خون میاد

الان میرم میخورم

از تو بغلش بلند شدمو رفتم لبمو شستم زیاد خون نیومده بود رفتم بیرون که شهاب پرید جلومو گفت: خوبی میخوای بریم بیمارستان

برا اینکه خیالشونو راحت کنم خندیدمو گفتم :اره بابا ...شمشیر که نخوردم یه زخمه کوچیکه ...راستی بالاخره کی برد

نازنین :ما توکه خوردی زمین افاشهاب پرید اومد پیش تو اونام زدن منم خوابوندم تو یو تو زمینشون

ایولللال

طراح هنوز روبه روم بودو زل زده بود بهم ارم گفتم :چیزی شده

سرشو به معنی نه به چپو راست تکون داد و رفتیم نشستیم حس کردم کلافت اخرم زودتر از همه بلند شدو شب بخیر گفتو رفت که بخوابه

ماهم کم کم هممون بلند شدیمورفتیم بخوابیم

رتم تو اتاقم لباسلمو با یه تاپو شلوارک قرمز عوض کردم و خوابیدم

ارین بود با من دست تودست هم داشتیم راه میرفتیم تو پارک یه دفعه کمرمو گرفتی چسبندم به درختو لباسو گذاشتت رولبام با ولح لبامو میب\*و\*سید منم دستامو دور کمرش حلقه کردم به نفس نفس افتاده بودیم اما ولم نمیکرد اخرش یه گاز از یم گرفتی ولم کرد دستمو برم جلو که دستشو بگیرم اما اون دور شد رفتم جلوتر اما اون دور تر شد داد زد "ازت سو استفاده کردمممم" صدائش تو گوشم اگو میشد چمامو بستمو از ته دل جیغ کشیدم از صدای جیغم خودم از خواب پریدم....نشستم روتخت قلبم تند تند میزد در باز شدو نازنین و بهار باکله اودن تو اتاق....باصدای بلند هق هق میکردم نازنین اومد سرمو تو بغلش گرفتی گفت:هیسیسیسی چیزی نیست عزیزم خواب دیدی گلم

اما من هق هق میکردم و اروم ارینو صدا میکردم

السا گلم اروم باش فدات بشم چیزی نشده

یه ذره که اروم شدم خودمو از بغل نازنین کشیدم بیرونو گفتم:ببخشید خواب بدی دیدم شما رو هم بد خواب کردم

بکپ بابا برام هندونه قاش میکنه...ماهم بریم بکپییم...السا میخوای بیشت بمونم

نه ترو خدا ببخشید...برین بخوابین

از اتاق رفتن بیرون ساعت ۳:۴۰ دقیقه بود دوباره دراز کشیدم اما همین که چشممو میبستم صحنه ارین که میگفت ازت سو استفاده کردم جلو چشمم رژه میرفت....نیم ساعت غلت زدم اما هرکاری کردم خوابم نبرد اخرم پاشدم مانتو شلوارمو پوشیدم موهامو بستم یه شالم سرم کردم زدم از ویلا بیرون میخواستم برم لب دریا حس میکردم اونجا میتونم اروم بشم

ساعتو رو گوشیم نگاه کردم ۵ بود..اروم اروم رفتم تارسیدم به دریا همونجا روماسه ها نشستمو یه اهنگ از تو گوشیم پلی کردم زل زدم به دریا

نذار امشبم با یه بغض سر بشه

بزن زیر گریه چشات تر بشه

بذار چشماتو خیلی اروم روهم

بزن زیر گریه سبک شی یکم

یه امشب غرورو بذارش کنار



که یه دفعه یه دستی کشیدم بالا نمیتونستم نفس بکشم فقط فهمیدم افتادم روشن ها و یه دستی که محکم خورد بین کتفمو اب از گلوم اومد بالا و تازه تونستم نفس بکشم چمامو باز کردم که شهابو دیدم بیرون داره نگاه میکنه تا ودمم حرفی بزنم دستشو برد بالا و یه طرف گونم سوخت ....

نا باور نگاش کردم که داد زد: دختره احمق قق چیکار میخواستی بکنی

خواست حرف بزنم اما بجاش بغضم شکستو زدم زیر گره دستمو گرفتم کشیدم تو بغلش هق هق میکردم اونم دستشو میکشید رو کمرم یه ذره که اروم شدم از بغلش اودم بیرون اروم گفت: السا

صدایش خیلی تن فشنگی داشت ..... منم باصدای لرزون گفتم بله

بلند شد و سریع رفت دوید به طرف ویلا و با یه پتو اومد انداختش رو شونه هامو گفت: چرا تو اینجوری ... معلومه دختر شیطونی هستی اینو اونروز

که والیبالی بازی کردیم فهمیدم .... اما روحیت خیلی غمگینه اکثر اوقات دیدم که تو خودتی چرا چه اتفاقی برات افتاده

نمیدونم چرا اما بهش اعتماد کردم تمام جریانو براش گفتم .... گفتم و اون فقط گوش میداد

تموم شد اخرشم با دختره رفت خارج کشور

با تمام شدن حرفام بلند شد .... اومد روبه روم نشست و زل زد تو چشمام .... اروم گفت: هنوزم دوشش داری

اروم سرمو به نشونه مثبت تکون دادم

چیزی نگفت .... فقط بلند شدو گفت: بهتره بریم

یه هفته است داریم کارا رو انجام میدیم توی این یه هفته شهاب خیلی تو خودش به طوری که صدای همه رو درآورده بود .... هرکی یه چیزی میگفت :

شهاب چته

چرا اینطوری شدی

شهاب مشکلی داری

اما شهاب فقط اروم میگفت چیزی نیست...دیگه این اخریا اعصابش خوردشده بلندگفت:میگمممم چیزی نیستتتتت چراهمطون گیردادین به من

کاراتونو بکنین دفعه‌ی دیگه هم در این باره حرف بزنین اخراج فهمیدینن

یعنی همه خشکشون زده بود... اما بعد از چنددقیقه از اتاقتش اومد بیرونو از همه عذر خواهی کرد و گفت که حالش زیاد خوب نیس

فردا حرکت میکنیم به سمت تهران....شهاب اخلاقتش خوب شده بودو باز میگفت و میخندید اما چشماتش غم داشت اینو هرکسی میفهمید

....ساعت ۵صبح حرکت میکنیم به خاطر همین ساعت ۹ همه رفتن که بخوابن.....اما نمیدونم چرا دلم نمیخواست بخوابم رفتم کنار پنجره بازش

کردمو به دریا نگاه کردم....یعنی چی باعث شده که شهاب اینطوری بشه....چرا نگاهش غم داره....چرا هروقت به من نگاه میکنه فقط زل میزنه

و حتی پلکم نمیزنه....چره هروقت نگام میکنه لبخند میزنه....به خودم اومدم چرا من دارم به شهاب فکر میکنم...چرا کاراش واسم مهم شده

بیخیال السا دیوونه شدی باز.....مانتو سلوار قرمز رنگمو پوشیدم....یه نگاه به حلقم کردم برخلاف روزای دیگه باهاتش حرف نزدم...شال

مشکیمو سرم کردمو کفشام پوشیدمو رفتم بیرون میخواستم برم لب دریا....اروم از ویلا اومدم بیرونو به سمت دریا حرکت کردم.....داشتم

میرسیدم که یه نفر و دیدم زل زده به دریا و پشتش به منه...جلوتر رفتم که دیدم شهابه تعجب کردم انجا چیکار میکرد....شیطنتم یه دفعه گل

کرد رفتم جلو ترو دقیقا پشت سرش وایسادم...معلوم بود اصلا حواسش نیست....صدامو صاف کردم بلند گفتم:اینجااا چیکار میکنی

یعنی بدبخت نیم متر پرید بالا..... هرکاری کردم نخندم نشدو غش کردم ازخنده رو دلم خم شده بودو میخندیدم...سرمو بردم بالا که دیدم

داره با یه لبخند جذاب نگام میکنه....خندم رو لبام ماسیدو زل زدم بهش دمای بدنم رفت روهزار....نگاشو دزدیدو گفت:نمیتونی..یه صدایی

درکنی که ادم بفهمه اومدی

یه لبخند زدمو نشستم بغلش که یه نگاه بهم کردو گفتم:تا اونجایی که یادم میاد گفتی اگر

شما خودتون بیاین یه جا تنها وایسین بعد یکی از پشت سر بگه اینجا چیکار میکنی جانمیخوری...

معلومه که نه

مطمئنی

صددرصد

خندیدو گفت :اووووو هنوز یادته

معلومه که اره

دوتامون خندیدیم ...اروم گفتم :چرا نخوابیدی

خوابم نمیبرد اومدم لب دریا ...توچرا نخوابیدی

دوست نداشتم روز اخری بخوابم اومدم لب دریا

السا

بله

اسم من چیه

با تعجب نگاش کردم و گفتم :خوب آقای طراح

زا زد تو چشمامو گفت :نگفتم فامیلم چیه گفتم اسمم چیه

چیزی نگفتمو خیره شدم تو چشمات ...لباشو تر کرد و گفت :چرا اسممو صدا نمیکنی ...همه‌ی اونایی که اینجا هستن منو به اسم کوچیک صدا

میزنن به جز تو که بهم میگی :اقای طراح

لبمو با زبونم تر کردم و گفتم :خوب ...خوب من راحت ترم بگم آقای طراح

اما من ناراحتم ...بهم بگو شهاب

چشم اقا شهاب

اقا شهاب نه شهاب خالی

یاد آرین افتادم که بهم گفت: اقا آرین نه و آرین

تو چشمم اشک جمع شد اما سریع پلک زدمو گفتم: چشم شهاب

یه لیخند زدو گفت: حالا شد

بعد از چند دقیقه گفت: السا

بله

تو....خوب امممم....تو

شهاب چی میخوای بگی

تو دیگه قصد از دواج نداری

با تعجب نگاش کردم و گفتم: چرا میپرسی

برام جالب شده

نمیدونم شاید یه روز آرین فراموش کردم از دواج کردم

نمیدونم اما احساس کردم چشمم برق زد: خودشو کشید جلوتر که دقیقاً چسبید بهمو گفت: اگه یه نفر الان ازت خواستگاری کنه جوابت چیه

کلافه شده بودم....با لحن عصبی گفتم: شهاب منظورت از این سوال و جوابا چیه

یه ذره هول کردو گفت: منظوری نداشتیم...محض کنجکاوی

میشه این بحثو تموم کنیم

نه

چرا

چون میخوام اعتراف کنم

به چی

یادته السا اولین بار که دیدمت خوردی بهم و خواستی بخوری زمین که گرفتمت از اون روز مهرت به دلم نشست یا بهتره بگم یه جرقه تو دلم بهم خورد روز جلسه که چند بار بهت زل زدمو توهم گستاخ بهم زل زد ی به خودم قول دادم حالتو بگیرم اما نشد چون تو خیلی تو خودت بودی غمیگین بودی... برام جاب شد بدونم تو چته برا همین این سفر شمالو ترتیب دادم اونروز که داشتیم والیبال بازی میکردیم.. باورت همیشه السا وقتی گفتمی شهاب چون چه حسی بهم دست داد اما وقتی فهمیدم برا بازی گفتمی یه حس بدی اومد سراغم اون موقع که رو پنجه ی پا وایسا دی قلبم داشت مثل کونجشک میزد وقتی دستاتو گذاشتی دو طرف صورتت تعجب کردم با خودم گفتم این دختر چیکار میخواد باورت همیشه وقتی دستاتو گذاشتی دو طرف صورتت خیلی دوست داشتیم دستامو دور کمربت حلقه کنم لبامو بذارم رولبت اما دستامو مشت کردم.... که این کارو نکنم... اونروز که میخواستی خودتو تودریا غرق کنی همین که پاتو ازویلا گذاشتی بیرون اومدم دنبالت داشتی غرق میشدی که احساس کردم قلبم از دهنم دراومد اصلا نفهمیدم چیکار میکنم فقط با سرعت نور دویدمو نجات دادم خیلییی خیلییی عصبانی بودم اونروز فهمیدم که عاشقت شدم که حتی نمیتونم ناراحتیتو ببینم وقتی بغلت کردم حس خیلی خوبی داشتیم اینکه دوباره دارم... وقتی همه چیزو برام گفتمی و اینکه گفتمی هنوز عاشقتی شکستیم اما الان که گفتمی فراموشش میکنی اومید وار شدم حالا دارم میگم.... السامن دوستت دارم دیوونه وار عاشقتم بامن ازدواج میکنی



فقط نگاش میکردم زبونم قفل شده بود حتی پلکم نمیزد... اصلا موندم چی جواب بدم... دستشو آورد بالا و خواست بذاره رو بازوم که سریع عکس العمل نشون دادم دستشو پس زدمو بلند شدمو به طرف ویلا دویدم حتی پشت سرمونگاه نکردم ببینم چیکار میکنه فقط میدویدم اصلا پشت سرمو نگاه نکردم ببینم چیکار کرد فقط دویدم رفتم تو اتاقمو دراز کشیدم تو تختم نفس نفس میزد... یه غلت زدم که اولین قطره اشکم ریخت لعنت به تو ارین لعنت به تو چرا تنهام گذاشتی چرا نمیتونم طعم عشقو بچشم به تائیه نکشید صورتت غرق در اشک شد... بع ساعت نگاه کردم +۳:۴ بود حرفاش مدام تو سرم اگو میشد نمیدونستم چیکار کنم فقط مطمئن بودم که نمیخوامش بلند شدم حولمو برداشتمو رفتم تو حموم با همونلباسا زیر دوشم وایسادم اصلا نمیفهمیدم چی درسته چی غلط.... +۱ دقیقه زیر دوشم بودم لباسمو دراوردم خودمو شستمو اومدم بیرون دیگه وقت برا خوابیدن نبود.... مانتو قهوه ایمو باشلوارو شال مشکی پوشیدم یه مدادم تو چشمم کشیدم که زیاد پف چشمم معلوم نباشه ساعت +۵:۴ دقیقه بود لباسمو جمع کردم اتاقو مرتب کردم ساعت +۵:۱ بود که همه بیدار بودن چمدونم برداشتمو رفتم پایین سرمیز

صبحونه اصلا سرمو بلند نکردم که ببینمش بعدش سوار ماشین شدیم مثل قبل همین که سوار شدیم

خوابیدم اصلا دوست نداشتم باهش چشم تو چشم بشم



السا

السا عزیزم

چشمامو اروم باز کردم که دیدم شهاب از تو ایینه زل زده به من از نگاه خیرش داغ کردم ... سرم چرخوندم که دیدم هیچ کس به جز من تو

ماشین نیست

بقه کجان

اونا رو رسوندم ادرس خونتونو بگو برسونمت

مرسی همینجا نگه دار خودم میرم

ادرستو بگاینطوری سخته

دیگه تعارف نکردمو ادرسو دادم چند دقیقه بعد دم خونمون نگه داشت .چمدونمو برداشتمو رفتم پایین ....دیدم زشته ازش تشکر نکنم به خاطر

همین اروم گفتم

مرسی...خداحافظ

السا

بله

میدونم برات سخته اما به پیشنهادم فکر کن

راستش شهاب من فکرامو کردم ..نمیخوام بیخودی امیدوارت کنم ما به درد هم نمیخوریم

به وضوح جا خوردنشو دیدم ...ارم گفت:چرا

نمیگم تو بدی نه تو ارزشت بیشتر از ایناست ...اما من لیاقتتو ندارم ببخش نمیتونم دوست داشته باشم

میخواست حرفی بزنه که نذاشتم ادامه بده و زنگ خونه رو زدم

کیه

منم مامان باز کن

الهی مامان قربونت بره بیا تو دخترم

در باصدای تیک باز شد در لحظه آخر که دیدمش همینطور زل زده بود به من ..دیگه صبر نکردم درو بستم و تکیه دادم به در ..در خونمون باز

شدنو مامان دوید بیرون ....رفتم طرفشو تو اغوشش غرق شدم

سلام مامان جونم خوبی

سلام الهی قربونت برم اره عزیزم تو خوبی

بله بد نیستم

از اغوشش اومدم بیرونو رفتم توخونه نیم ساعت گذشت که درو زدن

کیه مامان

نمیدونم عزیزم

قرار بود کسی بیاد

نه

درو باز کرد که دیدیم الناست .....اخ که چقدر ذوق کرد دید من اومدم تا ۱۲ شب پیششون بودمو شب بخیر گفتمو رفتم خوابیدم

تق تق تق

بله

نازنین :السا اقای رئیس کارت داره

باشه

بلند شدمو رفتم به در اتاقش که رسیدم دوتا تقه زدم که با صدای بفرماییدش رفتم تو

اره بیا بشین

رفتم نشستم رو صندلی که گفت :اونجا نه

به صندلیه بغلش اشاره کردو گفت :اینجا ....

اروم بلند شدمو رفتم کنارش نشستم

ببین السا نمیخوام مجبورم کنم ..اما باور کن عاشقانه دوست دارم ...نمیخوام فکر کنی ه\*و\*سه باور کن نیست هرکاری بگی میکنم اما دوست

دارم باور کن عاشقتم نمیتونم فراموشت کنم .....

دستامو گرفت بین دستای گرمشو گفت :بههم اعتماد کن ....تو نمیتونی همش به فکر اون باشی اون رفته ...تو الان ۲۵سالته مگه میتونی دیگه تا

آخر عمرت ازدواج نکنی

من همون اول حرفمو زدم نمیخوامت

داد زد :اما من میخوامت دیگه چیکاررر کنم که بفهمی

اروم باش ....ببین شهاب اگه یه درصد احتمال داشت دوست داشته باشم خودم بله میگفتم ..اما من هیچ گونه حسی بهت ندارم

بلند شدمو رفتم بیرون

۱ماه از اون ماجرا میگذره اما این اقا منو ولم نکرده هرروز یه تو اتاقتش باهام صحبت میکنه یا میاد دم خونمن روانیم کرده

امروز نرفتم سرکار حوصلم فجیع سررفته ...لباسامو پوشیدم یه سر برم بیرون

مامان من رفتم بیرون

باشه عزیزم

داشتم میرفتم که گوشیم زنگ خورد نازنین بود ...تعجب کردم چیکارم داشت این موقع

السا...السا خودتی

صداش خیلی نگران بود ....

سلام اره خودمم چیزی شده

سلام (یه دفعه زد زیر گریه و گفت)السا بیا

نازنین چی شده

شهاب تصادف کرده

چییبیی

السا بیا تو کماست

همین که اسم کما رو آورد گوشی از دستم افتاد...اما دستم همونجور به حات جواب دادن گوشی مونده بوددد...چییبیی کم ...کما

چند دقیقه گذشت که به خودم اومدم گوشیمو برداشتمو سریع زدم از خونه بیرون ماشینو روشن کردم باسرعت زیاد جوری که صدای جیغ

لاستیک های ماشینم بلند شد .....اههه لعنتی ادرسو ندارم ...گوشیمو برداشتم که از السا بپرسم که دیدم ادرسو اس کرده ...اصلا نفهمیدم

چطوری رسیدم سریع رفتم تو بیمارستان نازینو دیدم که پیش یه زنو مرد وایساده بود ...باقدمهای لرزون رفتم جلو نازنین که منو دید باصورت

خیس از اشکش دوید طرفم خودشو انداخت تو بغلمو زد زیر گریه .....

نازنین ....چی شده

امروز که تو نیومدی اصلا حوصله نداشت وسایلمو جمع کرد و به من گفت :این دفعه اخره اگه جواب مثبت داد که هیچ اگه نداد میرم دیگه پشت

سرم نگاه نمیکنم

نیم ساعت بعد زنگ زدن گفتن به طرز فجیعی تصادف کرده ...احتمال زنده موندش +۳درصده .....

الان کجاست

با ست به یه اتاق اشاره کرد

یه قدم برداشتم جلو که اولین قطره اشکم ریخت....دومین قدم.....دومین اشک....سومین قدم صورت تم خیس اشک شد قدم بعدی رو برداشتم

که چشمام سیاهی رفتو دیگه چیزی نفهمیدم

السا...السا

اروم چشمامو باز کردم گفتم: نازنین

جانم

شهاب

بیپوشه

اومدم بلند شم که نازنین خوابوندمو گفت: سرم تو دستته

سرمو از دستم کشیدمو گفتم: باید بینمش

از تخت بلند شدم دستم که سرمو کشیده بودم خون میومد اما توجهی نکردمو رفتم بیرون رفتم جلو اتاقش که دیدمش زیر انباری از دستگاه ها

بود صورتش کبود بود یه دستش تو گچ بود....اروم صدایش زدم

شهاب

این دفعه بلند تر گفتم: شهاب

چیخ زدمو گفتم: شهاب جوننن من پاشوو شهاب غلط کردم پاشو شهااب

چند تا پرستار اومدن به زور نشوندنم روصندلی ها سعی داشتن اروم کنن اما نمیشد

ولم کنین...شهاب تو نباید بری شهااااب

گریه میکردمو صدایش میکردم یه خانم چادری که بهش میومد ۴۱-۴۲ سالش باشه اومد نشست پیشم دستشو گذاشت رو شونمو با صدایی بغض

الود گفت: تو السایی

چشماش از زور گریه باد کرده بود....سرمو به معنی اره تکون دادم که بغضش ترکیدو زد زیر گریه

پسر من خیلی دوست داره ... از اون وقتی که تورو دیده بود مدام تو ذهنش اسم السا بود ورد لبش شده بود السا شبها داغون میومد توخونه و میگفت  
دوسم نداره اما راضیش میکنم

امروز صبح خیلی داغون بود اومد بهم گفت :اگه امروز جواب مثبت داد که هیچ اما اگه نداد دیگه منو نمیبینی

با اشک دستمو گرفتمو گفتم :تورو به حضرت فاطمه زهرا قسم اگه حاش خوب شد بهش جواب مثبت بده

صورتتم خیس اشک بود بلند شدم حالا دقیقا میدونستم چیکار کنم :رفتم به طرف نماز خونه ..وضو گرفتمو رفتم تو به چادر سرکردمو افتادم به

سجده :خدایا!!!!!! میدونم بنده خوبی نبودم ...اما میدونم تو خدای خوبی بیا بزرگی کن شفارش بده خدایا میدونم اگر نخواستی برگ از رو درخت

نمیفته ...خدایا میدونم که میدونی عاشقش شدم .....دیگه شبها باحلقه ارین حرف نمیزنم دیگه اسمش میاد بغض نمیکنم دیگه کم کم عاشق

شهاب شدم خدایا قولل میدم اگه شفارش بدی تمام نمازمو بخونم ...خدایا قووول میدم تمام روزه هامو بگیرم خدایا نذار به شکست دیگه

بخورم خدایا!!!!!!

یه ماه میگذره اما هنوز شهاب تو کماست به مامانش گفتم جوابم مثبته ...اونم کلی خوشحال شدو گفت:از این به بعد مادر جون صدایش کنم کار

مادر جون شده بود قران خوندمو دعا کردن مدام میگفت :تو کلمه بر خداست .... کار منم شده بود نماز خوندم و دعا کردن از خدا کمک میخواستم

توی این یه ماه فقط دوبار رفتم خونه به مامان اینا گفتم دوستم تصادف کرده باید برم پیشش که مامان اینام موافقت کردن

تق تق تق

بله

سلام

سلام دخترم بفرماید

ببخشید مزاحم شدم میخواستم دربارهی سهاب طراح که تو کماست بپرسم

صورت دکتر گرفته شدو گفت :راستش دخترم حال شوهرت اصلا خوب نیست فقط میتونیم توکل داشته باشیم بر خدا و منتظر معجزه باشیم



مامان نمیره

هیسهسهسه از این حرفا نزن توکلت بر خدا باشه

بعد از چند دقیقه دکتر اومد بیرون از رو صندلی ها بلند شدمو به طرفش دویدم که نمیدونم چی شد که محکم خوردم زمین ماما چون داد زد

وای خدا مرگم بده السا چیشد دخترم

باکمک ماما چونو دکتر بلند شدم بدون توجه به درد سرم گفت: دکتر شهابممم چی شد

دختر داری از حال میری حال شهابو میپرسی

چیز داغی رو رو پوشینیم حس کردم دستمو کشیدم رو پیشونیم که دیدم خونه دکتر بلند شد که کمک کنه بریم تو اتاق سرمو پانسمان کنیم که

رو پوش سفیدشو گرفتمو با صدای تحلیل رفته گفتم: شهاب

اروم باش دخترم بهوش اومده... معجزه شده بهوش اومده هوشیاریشم بالاست

یه لبخند زدمو اروم تو دلم گفتم: خدایا شکرت

اما مادر جون زد زیر گریه و بلند گفت: خدایا شکرت

سرم گیج رفتو دیگه چیزی نفهمیدم

السا دخترم

چشمامو باز کردم اروم گفتم: جانم

جانم بی بلا عزیزم خوبی

سرم خیلی درد می کرد اما اروم گفت: بله... میخوام برم پیش شهاب

صبر کنم سرمت تموم شه باهم میریم... هر دو تون مثل همین اینم همین که بهوش اومد فقط کیگه السا

یه لبخند تلخ زدم... تا سرم تموم شد منم هفت دفعه مردمو زنده شدم... بالاخره پرستار اومدو سرمو درآورد.. از تخت پریدم پایینو گفتم

:بدووو مامانی بریم



منم خندیدمو باهم رفتیم وقتی رسیدیم به اتاقش که مامانی گفت: تو برو دخترم من خسته شدم برم یه لیوان آب بخورمو پیام

معلوم بود داره الکی میگه که منو شهات تنها باشییم منم یه چشمم گفتم رفتم دم اتاق چشمامو بستم قلبم داشت تند تند میزد دوتا نفس عمیق

کشیدم قلبم مثل گنجشک میزد دوتا تقه زدمو رفتم تو اتاق... روتخت خوابیده بودو دستش تو گچ بود... سرشو به سمتم برگردوند و نگاشو دوخت

تو نگام حالا میتونستم فوران عشقو تو نگاش ببینم.... چشمامو بستمو اروم یه قطره اشک ریختم اروم رفتم چلو زل زدم بهش... ماسکشو

برداشتو گفت: السا

دومین اشک: بله

با من ازدواج میکنی ...

باز شیطون شدم اشکامو پاک کردم گفتم: من که حرفامو بهت زدم گفتم که نه

چشماشو بستو یه قطره اشک از چشمش چکیدو گفت: برو دیگه دنبالت نیام میرم جایی که دیگه نبینیم فقط برو

متعجب زده به اشکش نگاه کردم لعنت به من که به خاطر یه شوخی اشکشو درآوردم... رفتم جلو اشکشو پاک کردم و گفتم: تو بری دیگه به کی

بگم عشقم

چشماش شد اندازه توپ پینگ پ ونگ اروم خندیدمو گفتم: شوخی کردم... شهات

زل زدم تو چشماشو گفتم: خیلییی دوست دارم... این چندماه فهمیدم که عاشقت شدم.. عشقم

حالا اون بود که با تعجب منو نگاه میکرد اون دستش که سالم بودو گرفتمو گفتم: اقامون بامن ازدواج میکنی

خندیدو گفت: از خدایه خانم

والی که از لفظ خانم غرق لذت شدم... سرمو برم جلو که دست سالمشو گذاشت پشت گردنم چشمامو بستم هرم نفس های داغش به لبم

میخورد و بعدش گرمای لذت بخشش اروم لباسو رو لبام تکون میداد دستمو بردم بالا و چنگ زدم به موهایش انقدر محکم میب\*و\*سید که

مطمئن بودم صددرصد فردا کبود میشه.... دیگه نفس کم آورده بودم میخواستم برم عقب که نداشتو یه گاز محکم گرفت که گفتم: اخ

ولم کرد اول دوتا نفس عمیق کشیدم بعدم با اخم گفتم: وحشی

خندیدو گفت: به جان خودم تو حسرتش مونده بودم بدجور

خندیدمو پیشونیشو ب\*و\*سیدم ....

دیگه هیچ وقت تنهام نذار

چشماش. بست فکر کنم خیلی براش حرفم لذت بخش بود چشماشو باز کردو گفت: بروی چشم

شهاب یه هفتست که مرخص شده روزی که مرخص شد نماز خوندمو خدارو هزار مرتبه شکر کردم .. امروز قراره بیاند خواستگاری از صبح تا حالا اصلا نمیدونستم چیکار میکنم فقط هی میرفتم تو اتاقم تو اشیای خونه مامانو الناهم بهم میخندیدم ... منم چشم غره میرفتم واونا انگار نه انگار رفتم حموم یه نیم ساعت تو وان بودم بعدم خودمو شستم و اومدم بیرون یه دست کتو دامن مشکی براق با یه شال طلائی پوشیدم موهامم یه ور ریختم بیرون ... نشستم پشت میز توالت یه کم کرم زدم باسایه چشم خاکستری و یه خط چشم محو کشیدم تو چشمام و کلیا ریمل و یه رژ قرمز و خیلی کم رژگونه به طوری که اصلا معلوم نبود فقط به حائل معلوم بود رژ قرمز با سیاهیه چشمام تضاد خیلییی قشنگی شده بود به انگشت خالی از حلقم نگاه کردم همون موقع که شهاب مرخص شد درش آوردن انداختم دور .... درو زدن که سریع از رو صندلی بلند شدم نمیدونم چرا انقدر استرس داشتم دستام یخ کرده بود صندلای مشکیم پوشیدمو رفتم پایین پیشه بقیه و ایسادم که النا دم گوشم گفت: اولالا بخورمت جیگر شهاب امشب حاملت نکنه

یه نیشگون ازش گرفتم که تل ادم و ایسادم اول باباش اومد یه مرد ۴۵ساله باموهای جوگندمی و چشمای درشت عسلی وریشو سیبیل .. معلوم بود شهاب چشماش به باباش رفته بعدش مامانش که چادری بود و اومد تو باباش دست دادم اما مادرش مادرانه کشیدم تو بغلشو صورتو ب\*و\*سید منم اروم دستشو ب\*و\*سیدم بعدشم شهاب ... وای که عجب تپیی زده بود ... یه تیشرت مشکی با کت اسپرت مشکی و کروات طلائی و شلوار مشکی و کفشای مجلسی وای جوووون میگن دل به دل راه داره نگاه باهم سد کردیم یه گل خیلی بزرگ تو دستش بود ال با مامان دستداد بعد بابا با روب\*و\*سی کردو با النا دست داد به من که رسید مامانو بابا رفتن که ما تنها باشیم اما النا گفت: نوچ نوچ خجالتم خوب چیزیه بذار لاقل نامزد کنین بعد اینجور سد کنین

سه تامون خندیدیم و الناهم رفت گو به سمتم گرفت که اروم تشکر کردم هنوز خیره نگام میکرد

چقدر خوشگل شدی



لباسم یه پیراهن عروس فوق العاده پوف دار دکلته رنگ شیری بود که تا کمر تنگ بود و از کمر به پایین فوق العاده پف دار میشد پوشیدمش و کفشای پاشه دار ۱۲ سانتیه سفیدم پوشیدم و تور رومو هامم ارایشگره برام وصل کرد... سریع رفتم جلو ایینه که خودمو ببینم..... وای نگاه چی شد ددم... ارایشم فوق العاده بهم میومد.... کلیا کرم و پنکک زده بودن که شده بودم سفید برفی ابرو هامو داده بود بالا و سایه چشم سفید زده بود با خط چشم پهن که دنباله داده بود و کنار چشمم یه گل درآورده بود رزگونه اجری با رژ لائی مو هامم ابشاری درست کرده بودم مو هایم جلومم یه ور ریخته بود تو صورتم واقعا که عالی شده بودم از اتاق رفتم بیرون که همه نگاهها برگشت سمت من النا اومد کنارم یخ نگاه عادی

انداختو گفت: ببخشید بعد شما کی نشست

وای النا حالت خوبه

النا چشماشو گرد کردو گفت: السا خودتی

پ ن پ عمه خدایا مرز مه

وای السا باورم نمیشه چه قدر خوشکل شدی بغلم کردو محکم فشارم داد

اوخ اوخ الی له شدم

خیلی ناز شدی السا خوبه حالا عقدو عروسیت با همه مطمئنم بیچاره شهاب اصلا نمیتونست تا عروسی صبر کنه

پامو بلند کردموشیک کوبوندم رو پاش که یه اخ گفت

وحشی

خندیدم.. النا هم یه لباس دکلته قرمز اتشین پوشیده بود با ارایش ساده مو هامم با بلیس کرده بود

زنگ ارایشگاه و زدن که دستیارشون گفت: خانم مشرقی اقا داماد اومد شتلتونو ببوشین

شنلمو به کمک النا پوشیدم النا هم مانتو شالشو پوشیدو رفتیم بیرون فیلمبرداری هم اومده بود

النا: وای خوشبخت بشین.... شهاب نگاه چپ به اجیم بکنی بامن طرفی

شهاب خندیدو گفت: مگه من جرئت دارم با اجیه شما نگاه چپ بکنه



کمی گذشت که موزیک عوض شدو یه موزیک لایت شروع کرد به پخش شدن شهاب دستمو گرفتو باهم رفتیم سبط بقیه زوج هاهم اومدن یه نور کم رنگ افتاد رومنو شهاب... دستمو دور گردنش حلقه کردم و اون دستم دور کمرش اونم دساشو انداخت دور کمرمو اروم گرفتم تو بغلش سرمو گذاشتم روسینشو شروع کردیم به ر\*ق\*صیدن اهنگ که تموم شد شهاب دوباره پیشونیمو ب\*و\*سید که همه شروع کردن به دست زدن ساناز اومد ب\*و\*سیدمشو تبریک گفت بعدشم گفت: ولی خدایی عجب جیگرایی افتادین به تورهما

سه تامون خندیدیمو سانازم رفت ساعت ۲عقدو عروسی تموم شدو عروس کسونم کردین و رفتیم خونمون که شهاب خریده بود دقیقا مثل خونه خودمون بود فقط حالت ویلاش فرق داشت جهازمو خیلی خوشگل چیده بودن... وقتی اومدیم دیگه کسی نیومد خونه و همه رفتن وسط خونمون ایساده بودم که دستای شهاب از پشت دورم حلقه شد اروم نار گوشم گفت: چطوره

چی

من

خیلی بدی

خندیدو گفت شیطان خونرو میگم: خندیدمو گفتم: عالی

شهاب باقیافه شیطان گفت: عالی تر از اینم میشه

چطوری

تا به خودم بیام بغلم کردو از پله ها رفت بالا و گفت: نه دیگه گفتنی نیس عملیه

خندیدمو دستمو دور گردنش حلقه کردم برم بالا و انداختم روتخت و اای تختمون دونفره سفید بود با گلهای محمدی که پرپر ریخته بود روش بو

کرمو ۵تا صلوات به نیت ۵تن فرستادم... یه میز ایشی با ایینه بزرگم بغلش بود و پنجره که پرده های سفید داشت

بسه بابا یه نگاه هم به این بنده حقیر کن

خندیدمو نگاه کردم به شهاب اما نگاه کردن همانا و گرد شدن چشمام همانا... بابا هیكلت تو حلقمممم... با نیم تنه برهنه داشت میومد جلو اروم

اب دهنمو قورت دادمو روتخت رفتم عقب نشست رو تخت چشماشو ریز کردو گفت: از من میترسی

معلومه که نه

پس چرا رفتی چسبیدی به کنج تخت

همینطوری میخواستم توهم بشینی

با یه لحن با مزه گفت: اهان از اون لحاظ

بله از اون لحاظ

خندیدو اومد جلو قلبم دیگه داشت از تو دهنم در میومد ...اروم صورتشو آورد جلو دستشو گذاشت پشت گردنمو لباشو گذاشت رو لبام دستامو دور

کمرش حلقه کردم ...چند ثانیه گذشت که دیدم نفساشو کش دار میکشه .....وااای نهههه داره تحریک میشه ...میخواستم بکشم عقب که نداشت

و خوابوندم روتخت خودشم چمباته زد روم شروع کرد به ب\*و\*سیدن گردنم دیگه داشت کم میاوردم .....اومد سراغ لبمو دوباره از اول شروع

کرد دستشو گذاشت پشت کمرمو اروم زپمو کشید پایین .....اون شب با شهاب یکی شدم ...معنیه عشق واقعی رو از تو چشماش خوندمو با

دنیای دخترانه ام وداع کردم

با دردی که دلم میکرد از خواب بیدار شدم کمرم داشت میترکید ....صورتم غرق غرق بود ...نگاه کردم که دیدم دستای شهاب دورم حلقه شده از

وضعمون خجالت کشیدم ....دوباره دلم تیرکشید که یه جیغ خفیف کشیدم ...شهاب چشماشو باز کرد



چته خانمم درد داری

واای شهاب دارم میمیرم

الهی من بمیرم باشو باشو الان میبرمت بیمارستان

خواست دستشو بیاره جلو بقلم کنه که جیغ زدم: نههههههههههه

السا چته میخوام ببرمت بیمارستان عزیزم

ملحفه رو دورم پیچیدمو گفتم: این دردا طبیعیه برم حموم خوب میشم

مطمئنی

اره

باز اومد بغلم کنه که دوباره جیغ زدم: نههههههه

با لحن کلافه ای گفت: السا عزیز دلم معلومه چته خوب میخوام ببرمت حموم دیگه

روم نمیشد بگم خجالت میکشم برا همین گفتم: خودم میتونم تو بخواب

از تخت اومد پایین قدم اول و که برداشتم دلم تیر کشید که نا خود اگاه گفتم: اخ

شهاب نگران اومد اصلا نداشت صحبت کنم دستشو انداخت دور پاهامو گرندمو بلندم کرد

در گوشم گفت: فسقل من خجالت نداره که

چیزی نگفتم فقط ارو خندیدمو سرمو فرو کردم تو سینش

السا عزیز دلم آماده شدی

اره اومدم

در رژر مزمو بستمو رفتم بیرون... امروز قرار بود پسر خاله شهاب از خارج بیاد... اینطور که شهاب میگفت از دوتا برادرم بهم نزدیک تر بودن

حالا هم میخوایم بریم فرودگاه پیشواز

من امادم بریم

شهاب یه نگاه بهم انداخت..... یه مانتوی مشکی تا زاند پوشیده بودم باشال مشکی و شلوار ابی یخی..... ارایشمم فقط یه رژ بودو ریمل... شهابم

کتو شلوار مشکی پوشیده بود با پیراهن نوک مدادی... اومد جلو اروم گونمو ب\*و\*سید و دستشو انداخت دور کمرمو گفت: بریم

سوار ماشین شدیمورفتیم فرودگاه توراه شهاب کلی سربه سرم گذاشتو خندیدیم سراهم یه گل بزرگ به سلیقه من خریدیمو رفتیم... رسیدیم به

فرودگاه پیاده شدیمو رفتیم تو فرودگاه... وای که چقدر شلوغ بود مادر جونو پدر جونو دیدم رفتیم سمتشون دستو روب\*و\*سی کردیم از قبل مادر

پدر پسر خاله شهابو دیده بودم الانم اومده بودم پدر یه مرد ۴۴ساله موهای جوگندمی... صورت سبزه چشمای ریز قهوه‌ای دماغ و لب معمولی

مادرشم یه زن چادری ۳۸ساله صورت سفید چشمای درشت مشکی دماغ متوسط و لب های قلوای باشهاب رفتیم پیششون دستو روب\*و\*سی

کردیمو منتظر موندیم



شهاب

جونم عزیزم

اسم پسر خالت چیه ...

ارین

چیییییییی

واای السا گوشم کر شد چرا داد میزنی

سریع گفتم: هیچی هیچی یه ذره شکه شدم

با قیافه ای کنجکاو پرسید: برا چی شکه شدی

وااای حالا اینو چیکار کنم: اخه تا حالا اسم پسر خالت و نگفته بودی

مگه حالا طوری شده

شهاب گیر دادی ها همینطوری شکه شدم دیگه

چیزی نگفت اما معلوم بود باورم نکره ... دلم شور میزد استرسم گرفته بود .... شهاب دستمو گرفت متعجب نگاه کردو گفت: چرا دستات انقدر

سرده

نمیدونم .... یه دفعهای استرس گرفتم

شهاب دستمو گذاشت میون دستاشو دستشو تند تند کشید رو دستم که گرم شد ..... یه ذره به پشت سرم نگاه کردو سریع بلند شد

پاشو السا اومد

پاشدم و برگشتم پشت سرمو نگاه کردم .... شهاب سریع دوید طرفش همین که برگشتم دوتا سکنه صددرصد رد کردم .. به چشمم اعتماد

نداشتم چند بار پلک زدم بلکه اشتباهی دیده باشم .. اما نه خود خودش بود ..... ارین

چشمام سیهای رفتو خواستم بیافتم که دستمو گرفتم به ستون کسی حواسش به من نبود مامان جون و بابا جون با مامانو بابای ارینم رفته بودن  
 پیشوازش پاهام شل شد و دستام سر تنم کرخت شد فقط لحظه اخر دیدم شهاب داره نگران میدوه به سمت من که چشمام بسته شدو تویه  
 جای گرم فرود اومدم

با سر درد شدید چشمامو باز کردم تا میدیدم چند بارپلک زدم تا تونستم دورو برم ببینم...بازم بیمارستان بازم سرم تو دستم...در باز شد و  
 شهاب باقیافه ای نگران اومد تو همین که دید چشمام بازه پرواز کرد به سمتم صورتمو غرق ب\*و\*سه کرد خندیدمو گفتم:شهاب عزیزم خوبم

پیشونیمو ب\*و\*سیدو نفس زنون گفت :لعنتی داشتیم نگرانی میمردم اخه یه دفعه چت شد

چشمامو بستم اصلا دوست نداشتم بهش دروغ بگم اما مجبور بودم :فکر کنم فشارم افتاد

چشمامو باز کردم خیره شدم تو چشمای نگرانش دستمو اوردم بالا و کشیدم رو گوشش که چشماش بسته شد دستمو اروم گرفتم کف دستمو



ب\*و\*سید

شهاب

جانم

خیالی دوستت دارم

چاکرتم به مولا

نمیدونم چرا این حرفاروزدم :قول بده هیچ وقت تنهام نذاری...هیچ وقت نرو با یکی دیگه

اشکام ریختو گفتم :قول بده

متعجب نگام کردو گفت :السا حالت خوبه...الهی قربونت برم اخه من به جز تو کی رو دارم که تنهات بذارم....قووول میدم تا اخر عمرم فقط یه

اسم تو قلبم باشه اونم تویی

یه لبخند محو زدمو گفتم :بقیه کجان

دیدن حالتو بد شد خواستن بیان بیمارستان که من نداشتم.....السا تو قبلا ارینو میشناختی

هیچی اخه وقتی تورو تو بغل من دید...چشماس گرد شدو فقط زل زده بود به تو

نمیدونستم چی بگم برا همین گفتم: خوب دیگه باشو بریم زشته تنهائشون بذاریم

اونم دیگه چیزی نگفت....باهم رفتیم سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم ..

شهاب کجا میری...

خونه خاله سارا(مامان ارین )

چرا اونجا

همه اونجان خاله زنگ زد مارم دعوت کرد

اهان

چیزی نگفت چون اگر مخالفت میکردم صددرصد شک میکرد

رسیدیم ماشینو پارک کردو پیاده شدیم برخلاف قبل اصلا استرس نداشتیم زنگو که زد بدون این که بگن کیه باز کردن یه بسمه الله گفتم رفتیم

داخل خونشون بزرگ بود تو حیاطشون سراسر درختو گل لاله....وارد خونشون که شدیم اولین چیزی که دیدم ارین بود اونم زل زده بود به من

خیلی خونسد نگامو گرفتمو دستمو بردم جلو دست شهابو گرفتم و رفتیم جلو به همه سلام کردیم تا رسید به ارین: خیلی خونسرد گفتم: سلام

اقا ارین رسیدن به خیر

اما اون هنوزم خیره نگام میکرد اروم گفتم: سلام مرسی

با شهابو مردونه دست دادو همو بغل کردن که شهاب یه پس گردنی بهش زدو گفتم: نامرد براعروسییم چرا نیومدی

اونم خندیدو گفتم: جان شهاب گرفتار بودم

جان خودت مگه جون من مفتیه

همه خندیدن ما هم رفتیم رو یه مبل دو نفره نشستیم که شهابم دستشو انداخت دور کمرم...

مامانی عزیزم حالت خوبه چرا تو فرودگاه حالت بد شد اب دهنمو قورت دادمو گفتم :خوبم مامانی فکر کنم فشارم افتاد

نگاه خیره ای ارین رو حس میکردم اما محلش نمیدادم شهابم با بابای ارین گرم صحبت بودن ....دیگه داشتیم از طرز نگاهش نگران میشدم اگه

شهاب میدید حتما میفهمید بلندشدم که شهاب سریع گفت :کجا

میرم اب بخورم

بشین من برات میارم

نیمخیز شده بود که دستمو گذاشتم رو شونشو گفتم :عزیزم ت. داری صحبت میکنی تو بشین من خودم میرم

دیگه چیزی نگفتو نشست منم رفتم تو اشپزخونه .....پشت میزی که تو اشپزخونه بود نشستیم و سرمو گرفتیم بین دستام خوبیش این بود که

سالنش به اپزخونه دید نداشت ..

خدایا!!!! چرا حالا ...چرا حالا باید بیاد .....چرا حالا که فراموشش کردم

یکی تو وجودم داد زد ....احمق هنوزم فراموشش کردی تو سه کاری نکن خوشبختیتو حفظ کن

اروم سرمو بلند کردم گفتم :خدایا کمکم کن نذار شهابو از دست بدم

بلند شدم یه لیوان اب خوردمو اومدم برگردم که خوردم به یکی به خیال این که شهابه ...دستو دور کمرش حلقه کردم ...اما سرمو که بلند کردم

دوتا چشم مشکی دیدم ...دیگه چشماش هیچ گونه جذابیتی برام نداشت ...تیپ مشکی زده بود...تیشرت مشکی و شلوار جین مشکی دیگه

تپیش به نظرم نفس گیر نبود تو این چند سال اصلا تغییر نکرده بود ...دستم سریع از دور کمرش باز کردم گفتم :ببخشید ...فکر کردم شهابه

سریع از کنارش رد شدم که بازومو گرفت و گفت :به این زودی فراموشم کردی

از این حرفش گوله اتیش شدم اما اصلا نشون ندادم بازومو با تمام توان از دستش کشیدمو گفتم :مالی نبودی که فراموشت نکنم

چرا

چی چرا ...

چرا با شهاب ازدواج کردی

متعجب نگاش کردم و گفتم: فکر نکنم به تو ربطی داشته باشه

دیگه نا ایستادم حرفی بزنه و رفتم پیش بقیه .... این دختر عمه شهابم مثل کنه چسبیده بود به شهاب .. بیشعور انگار نمیدونه شهاب زن داره .. از

همون اولم چشمش دنبال شهاب بود .... اما شهاب اصلا مهلش نمیداد و داشت با پدر ارین حرف میزد ..... عصبی بودم وقتی دیدم این چسبیده به

شهاب امپر تر کوندم ... رفتم جلو گفتم: عزیزم از جا من پاشو

یه نگاه بهم کرد و گفت: وای السای خیلی وقته شهابو ندیدم دلم براش تنگ شده تو برو سر جامن بشین

چه پررررررره ....

گلکم شهاب زن و زندگی داره ... دلش واسه ادمایی مثل تو تنگ نشده ... توهم دلت تنگ شده بده خیاط گشادش کنن حالا هم پاشو از سر جا من

در کتری از ثانیه صورتش قرمز شد و با یه ایشششششش از جاش بلند شد منم اروم گفتم: جیش داری برو دستشویی انقدرم به شهاب نچسب دفعه

ای دیگه ببینم امپر میچسبونم قید همه چیزو میزنم با خاک یکیت میکنم

بدن توجه به قیافش نشستمو دستمو گذاشتم رورن پاش

شهابم برگشت وقتی دید منم دستشو انداخت دور گردنمو منو کشید سمت خودش اروم گفتم: "چقدر دیر اومدی

وای دیر نیومدم

چرا واسه من صد سال گذشت

خندیدمو سرمو بردم جلو دم گوشش گفتم: امشب این صد سالو جبران میکنم

خندید و گفت: ای جاییان چطوری

یه نیشگون از پاش گرفتم و گفتم: بیحیا

خندید و دیگه چیزی نگفت .... فکرم مشغول بود پس سیما کجاست چرا این تنها اومده

از فکرو خیال در اومدم به بحث بقیه گوش دادم ..... شب شده بود همه دیگه بلند شدن برن .. ماهمبلند شدیم که مامان ارین گفت: شهاب جان

شما کجا داداشت اومده توهم میخوای بری

مرسی خاله فردا باز مزاحمتون میشیم

نههه خاله بمون..بخدا ناراحت میشم بری

از ما اسرار و از خاله انکار اخرشم موافقت کردیم که بمونیم رقتیم اتاق بالا کهبخواهیم...مانتومو دراوردم زیرش یه تاپ قرمز دکلمه پوشیده بودم

شهابم پیرهنشو در آورد و بایه رکابی جذب مشکی رفت روتخت

برقو خاموش کنو بدو بیا!!!

برقو خاموش کردم سریع پریدم تو بقلش گونشمو ب\*و\*س کردم و خوابیدیم...هر کاری میکردم خوابم نمیبرد اما از صدای نفس های منظم

شهاب معلوم بود که خوابیده اروم دستاشو از دور کمرم باز کردم پتورو کشیدم روش

رفتم دم پنجره که دیدم بارون میاد مانتو شالمو براشتو پوشیدم و رفتم تو حیاط داشتیم تو بارونو تماشا میکردم که یه پتو مسافرتی افتاد رو شونم

...پشتمو نگاه کردم ارین بود با یه لبخند محو....بی توجه بهش اومدم از کنارش رد شم که دستمو گرفت و اروم گفت: منو میبخشی

دستمو ول کن

نمیخوای بدونی چرا برگشتم

برام مهم نیست

خواهش میکنم گوش کن

بهت میگم دستمو ول کن جیغ میزنما

باشه باشه....خواهش میکنم تو گوش کن

لحنش سراسر التماس بود براهمین گفتم: سریع

اون روزی که باسیما از اون خونه اومدیم بیرون صدای دادو شنیدم که گفتمی: خدا!!!!!!



باتشکر از الهه رضایی عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو ([wWw.Roman4u.iR](http://wWw.Roman4u.iR)) ساخته شده است.

کانال تلگرام : @Roman4u

